

۳۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۶۹



2 ۱۶۸

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 حاکمالمصالح کارگزاران

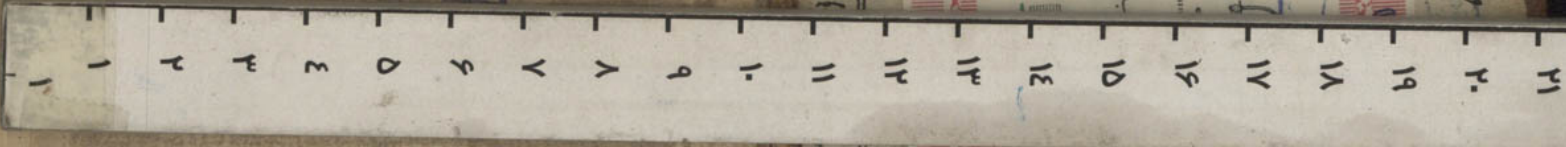
بازرسی شد  
 ۹ - ۴۴

۱۳۴۰

خطی اهدائی  
 ۱۳۴۰

<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>	
<p>کتاب: <b>توضیح در کتب و نسخه ها</b></p>	
<p>مؤلف: <b>میرزا...</b></p>	<p>تعداد: <b>۱۶</b></p>
<p>موضوع: <b>...</b></p>	
<p>تاریخ: <b>۱۳۳۱</b></p>	

خطی اهدائی  
 مجلس شورای اسلامی  
 کتابخانه









بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد و عبادت و عدوالتشیری را سزااست که خباها  
 ضما بر کوازا علی کامل و شایسته و بنای پیشا روید  
 واضع القمار بر آرد است که رموز اسرار کنی مکان  
 او عیان است ای اسرار حکمت صبری سراجاد عالمی  
 ادر نطق خود شمار حضرت عطار منفق کاملان  
 اصم و توام حمد بزرگ متعال و معانی شایخ طالق ذوا  
 الجلال لغت سروری نر و وصف الا کوهی اولی و  
 امری است که اگر نر و جوید با جود او بوری مخزنات  
 غرابی بیدارستی و موزات عجایب هستی خباها  
 عدم و تواری نیستی بر تو ظهور و بر دنیا قیام  
 و حساب خود در دنیا است مفرشته و صاحب ناموس  
 محرم خالق او که محمد کازله تا ابد هر چه هست  
 بارالایش نام او نقش کسب سکوات الله و استقامت  
 علیه علی له العظام الکرام خصوصاً علی ابرق تر و

کاشف

و کاشف غم و هو تلو و شاهد منه کافی توابع مع  
 افن کان علی بنیته من بر تبر و تلو و شاهد منه و تابه  
 من العقل و ثابته الاخلاق من التوس و در نسبت  
 العلماء و حکما و نسبة المعقول الی المحسوس مهمت علی  
 کی بدوم که غز العلو و غیر العزاد و مر انکدر لغت  
 کتابتیم همجو خد اسم شود ایکم هر چند که تفر  
 صمیم قلب الذین محمد شیخ علی الشرف اللاهی و در  
 صورت سروری و رجوع بقرت و وطن اذ دار السلطنة  
 اصغیان بلا هیجان که خوف و سعادت و جسم فغان است  
 روی داره اقا و افتخار التواضعات شاهد است  
 اوقات صروف عما پیر با عالجصر المستوفی بالاستفقا  
 الخاتمة من التوفیق و الملك العلم المستجمع لکرام عالم  
 و الافعال با لوجر المرصوب بر زاهد ترخصه و تفرغ  
 بالطاق و الخفی و الجلی و علی بن ابرق حضرت الخا  
 لمری الاطوار و محاسن الاخلاق خلاصه الابرار و اولیایا



مجهول عددی در حل مشکلات در معادلات از بیع و  
 شری و غیرها از این اعمال بران مترتب میگردد و بنا  
 برین هر بیان قواعد مذکوره مبادرت نمودن  
 من الله الودود **باب چهارم در بیان** که از این روش  
 نیز گویند هر مبنای بر چهار عدد است با چهار مقدار  
 این نوع بود منوالی و غیره و الباقی متوالی و ان  
 چنان است که نسبت اول و ثانی چون نسبت ثانی  
 بود ثالث و ثالث بود بر اربع چون **۲ و ۴ و ۸ و ۱۶**  
 و بر عکس چون **۴ و ۲ و ۱ و ۰** و ثانی و اول  
 و غیره و الباقی آنکه نسبت اول و ثانی چون نسبت ثالث  
 بود بر اربع چون **۳ و ۴ و ۵ و ۶** و بر عکس  
 بود عکس چون **۶ و ۵ و ۴ و ۳** و ثانی و اول و در  
 و ثالث و نسبت بر اربع و غیره و منوالی و حاصل  
 طریقی مساوی حاصل الضرب سطح است یعنی ضرب  
 اول در چهارم هم چند مضروب است در بیستم و

ص

حاصل الضرب اول در چهارم بر دوم قسمت کنند بیستم  
 حاصل ابد و اگر بر بیستم قسمت کنند و هم حاصل ابد و  
 اگر حاصل الضرب سطحین کرد و هم و بیستم نیز اول  
 قسمت کنند خارج قسمت تابع شود و اگر بر اربع قسمت  
 خارج قسمت اول شود مثلا چون **۳ و ۹ و ۴ و ۱۶** که  
 نسبت بیستم چون نسبت چهارم است و از **۱۶ و ۴ و ۹ و ۳**  
 بدست آید در این اعداد در هر چهار عدد که اول و  
 بدست آید و در و ممال او را که مجدداست معلوم  
 کرد و اول و اجزای نامند و حاصل را بر خود و ممال  
 و حاصل الضرب سطح در ممال و کعب نامند و حاصل  
 المربع بدو و کعب ممال المال خوانند **مثلا** حد بود  
**۳ و ممال بود ۹ و مکعب است ۲۷ ممال المال ۲۷**  
**۱۱** و هم چند کعب کعب چند است که ضروت او است این  
 طریق پیدا کرد که اربعه اعداد مشابه را در کل حالت  
 طریقی صفات مذکوره تمام در او موهوم است و فایده این



انکه از چهار عدد اگر یکی مجهول باشد و از ازان سه  
 معلوم است توان آورد چنانکه اگر اول که سه است  
 مجهول باشد ثانی را که نه است بر ثالث که چهار است  
 ضرب کنند حاصل را که سی و شش است بر دایع که دوازده  
 است قسمت کنند خارج قسمت سه باشد که عدد مجهول  
 و اگر ثانی که نه است مجهول باشد اول را که سه است  
 کنند چهار و که دوازده است حاصل را که سی و شش  
 است قسمت کنند بر ثالث که چهار است خارج قسمت  
 عدد ثانی شود که مجهول بود و اگر عدد مجهول ثالث باشد  
 که چهار است ضرب کنند اول را که سه است بر دایع که دوازده  
 است حاصل را که سی و شش است قسمت کنند بر ثانی که نه است  
 خارج قسمت چهار باشد که عدد ثالث است که مجهول بود  
 اگر دایع مجهول بود که دوازده است ضرب کنند ثانی را  
 که نه است بر ثالث که چهار است و حاصل را که سی و شش  
 است قسمت کنند بر سه که اول است خارج قسمت دوازده بود

عدد

که عدد دایع است که مجهول بود اما اول دایع این عمل  
 را بیستابود خصوص در معاملات بیع و شری مدلی  
 بر این است که مجهولات معلوم توان کرد چنانکه  
 شخصی متاعی خرید بهیشت دینار و فروخت بدو دینار  
 و فایده کرد بیست و نگر و از ده دینار پس خرید باشد  
 المالا الشخص در این قیسه سه چیز معلوم است مبلغ  
 خرید و فروخت دایع و آنچه مجهول است اصل المالا است  
 که اصل مابا است و از ازان به معلوم یکدیگر باید کرد  
**طریق اول** انکه ضرب کنیم مبلغ سودا که دوازده  
 است بر مبلغ خرید که هشت است پس ضرب کنیم بر  
 حاصل آن که شصت و شش است بر دایع که بیست و شش  
 بقاوه مبلغ خرید و فروخت که دویست خارج قسمت شد  
 چهار هشت پس اصل المالا چهار و هشت باشد **و ایضا**  
 همین عمل را بطریق دیگر توان کرد چنانکه اگر مبلغ  
 را که خرید است قیمت کنی بر بقاوه بر بقاوه کرد و



ما بین خرید و فروخت خارج قسمت که چهار است  
 کنی در هر یک دو زده است حاصل همان چهل هشت  
 شود که در اس المال است اما **اصحا** این عمل از صحیح  
 مثلا بود در اس المال ۴۱ دینار و باو متاع خرید  
 هشتاد و نه چون چهل و هشت هشت هشت هشت  
 شش با هشت میشود و هر یک را ده دینار در چشم  
 پیش شش هشت میشود پس تفاوت میان چهل  
 و شصت دینار ده دینار است و آن تفاوت باشد  
 هوالمطم و با آنکه چون هشتاد شود در تفاوت  
 و چون شش هشت است شش و تفاوت شود که در  
 است هوالمطم و هم چنین اگر خزان باشد خسارت  
 میزنند در خرید و عمل را بدستور تمام کنند در این  
 قضیه در اس المال مجبول بوده در هر یک قضایا  
 مجبول باشد یکی از چهار عمل که سه مرتبه معلوم  
 این یک مجبول از آن معلوم کنند چنانکه ذکر شد

اعلم

**اما عملی که از اعمال دقیق است مستحب است**  
 اسم آن نسبت تالیفی است نسبت مؤلفه و مناسب  
 تالیفی را بر این است در میان سعه باشد یکی اعظم  
 دیگری وسط و اخر اصغر بود و نسبت در میان  
 سعه با بر و در شش باشد که نسبت فیصل اعظم  
 فیصل او وسط بر اصغر چون نسبت اعظم باشد با  
 مثلا چون ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰  
 که لا محاله نسبت که فضل است بر ۴ سعه که  
**۴ است بر ۳** پیچون نسبت اعظم است ۳ اصغر و چون  
 دو عدد معلوم نباشد تحصیل سیم عدد می باشد  
 نوع محتمل بود اول آنکه اصغر و وسط معلوم بود  
 اکثر مجبول بود و آنکه اصغر و اکثر معلوم نباشد و وسط  
 مجبول سیم آنکه وسط و اکثر معلوم نباشد و اصغر  
 باشد و استخراج هر مجبول از دو معلوم را طریق آن  
 است که اکثر مجبول بود و وسط و اصغر معلوم



اوسط بر اصفرا در او حاضر کنند و حاصل بر فضل  
 اصفرتی که در خارج قمر بر عدل اوسط افزانند تا اکثر  
 مجهول معلوم گردد و اگر اوسط مجهول بود و اکثر و  
 معلوم تفاوت اعظم و اصفرا در اصفرتی که در  
 حاصل بر مجموع اصفرا و اعظم قمری بوده خارج قمر  
 را بر اصفرا افزانند تا اوسط مجهول معلوم گردد و اگر  
 آنکه اصفرتی مجهول بود و اکثر و اوسط معلوم طریق  
 آن است که فضل اعظم بر اوسط را در اوسط ضرب کنند  
 حاصل بر مجموع فضل و اعظم قمری که در خارج قمر  
 و از او تفاوت همان آنکه در مثال دو شدن کرد  
 شود و تفاوتی را مثل هر سطح بر قدر اسمی که بوده بود  
 از جهت توضیح و شرح عمل چنانکه اعظم که است مجهول بود  
 و اوسط و اصفرتی و است معلوم بر تفاوت اوسط  
 را کرده است بر اصفرتی که در مجموع چهار شده  
 اوسط کرده است ضرب بر مجموع حاصل اکثر شده چهار

این

این چهار بر فضل اصفرتی که در اوسط قمری که در خارج قمر  
 بیست شده بر اوسط که در اوسط است افزاید بر بیست  
 و آن است که حاصل امداد آنکه اوسط که است  
 مجهول بود و اعظم و اصفرتی و است معلوم طریق  
 آن است که اختلاف اعظم بر اصفرتی که در بیست چهار است  
 در اصفرتی است ضرب کنند حاصل اکثر را که در  
 چهار است بر مجموع اصفرا و اعظم که در بیست  
 قمری که در خارج قمر شده چهار بر اوسط اصفرتی است  
 افزاید که است اوسط مجهول معلوم کرد و بیست  
 اما آنکه اصفرتی مجهول باشد که است اوسط و اوسط  
 معلوم که است اوسط است تا اوسط تفاوت اعظم  
 بر اوسط را که بیست است ضرب بر مجموع اوسط که در  
 حاصل شده و بیست این بر مجموع تفاوت که بیست است  
 اعظم که بیست است که جمعاً پنجاه باشد قمری که در بیست  
 قمری چهار بر اوسط که در اوسط است تفاوت که در بیست



کردن است که صغر محمول باشد یا در معلوم اسم  
 و در حاصل اول و این نیز از اشرف اعمال در قیاس است  
**دیگر اعمال جدید** پوشیده ماند که جز در اعمال جدید  
 علی بن ابی طالب و فضل و ضروری است در اکثری از اعمال  
 محتاج الیه و از استقوی و اقسام است که آن جناب است  
 که هر عملی که از او در نفس خود برکنند یعنی و کند  
 که هم چند عهد باشد از اجزای خوانند و حاصل نفس  
 را بخورد و در بر و مال گویند پس اگر اسبجل در محاسبات  
 و اعداد و شمار بود عملی که در نفس خود ضرر میکند  
 از اجزا گویند و حاصل التصرف بخورد و اگر از  
 عمل در صلوات بود این چند میکتف صلح گویند و  
 مجذوب و مرتجع در مساحت سطح و مکعب گویند در مساحت  
 صحر و اگر این عمل در جرم مقابل باشد این چند صلح  
 مکتف اینچاشی گویند و آنچه مجذوب و مرتجع و کعب  
 مکتف اینچامال گویند و مال هم یکی است غایتش هر یک

بیدار

باعتباری اسمی گویند و مجذوب را که در وقت بار  
 در وقت زنی حاصل را کعب گویند همچنین تکرار  
 ضرب این انواع و اقسام را همان اسم مرکب خوانند چون  
 کعب الکعبه یا المال و کعب المال چندانکه در وقت  
 و خبر در وقت است منطبق و اصل منطبق بود که کل عمل  
 و اگر چند کعبه در دنیا و بد رستی حاصل اینچاه  
 و خواه مکتوب و خواه مرکب از صحت و مکتوب یعنی کعبه  
 نگارند و اگر کعبه کعبه کعبه و منفرد شود نه آنکه  
 کعبه کعبه بود و غیر التامه و اصل بلکه اینچنین باشد  
 یعنی کعبه کعبه کعبه شود و کعبه کعبه و منفرد  
 او را مبدأ باشد و مشتقها بنور و منطبق آنکه صاحب  
 و مشتقها میروند باشد تا این هکذا تا آنکه گویند تا نیست چه  
 معلوم الطریقین است و مشخص و ان تسمیه دیگر بر کعبه  
 نام مشخص و نام معلوم و ناگو یا ناگو یا که گویند تا نیست  
 و نیز در باب تجارت و اصحاب خاصه تسمیه کرده اند اصل را

عل تحقیق ممکن نیست حصول جرد او مشع است چنانکه  
 کفر اندامانانی که بلغه کارند سر میزدند اصغر  
 نازند زانکه او را نهایت و انجام نشناسد که خط  
 جهان و هم چنین تحقیق نسبت قطرها محیط و محیط  
 قطر است که گویند تحقیق نامقدوم است و از شمس  
 حکیم در شرح دایره بیان کرده است که محیط هر دایره  
 اعظم است از ثلثه امثال قطران بکری و آن که کمتر  
 از سبع است و زیاده از ده جزو اربعه فساد و بجز بر  
 سبیل تقریب از سبع کوشند پس اگر قطر هفت  
 ذراع بود محیط بیست و نه ذراع بود و چون قطر  
 یکصد محیط **یکصد و نود و شش** و نسبت واحد با بر عدد  
 نسبت قطر محیط گویند و نسبت قطر محیط بر سبیل  
 ممکن نیست و میگویند علم علام الغیوب و یا صامتا  
 علم لغز این عرفان با این علم و در تحقیق مستقیم  
 غیر ملود در همانا نور و از دانسته که سبحان من

سبح

علم حذر الایم الیه و سبحان من که بر فاشسته القطر  
 الی محیط الیه و غایت با بخاری شد و مصطلح گفته  
 که محیط دایره را بسصد و شصت قسم متساوی کنند  
 و هر قسمی را جزو درجه گویند و چون محیط دایره را بر  
 نسبت قطر محیط قسم کنند خارج قسم **نابیند قید اول**  
 و این را جزا قطر تحقیق گویند و اهل حساب بجز محیط  
 سهول قطر را یکصد و بیست و شش قسم نمایند و این قطر  
 اصطلاحی نامند و در مساحت قطر را جزا تحقیق معلوم  
 باید که بعد از امکان چرا که در مساحت قبل بقادر  
 کثیر میشود و دیگر پوشیده ماند که منطبق است و صمیمت  
 عدد این خاصه نسبت از اسما و تقارین که عدد  
 راست یکم عدد منطوق است و اینچنان است که عدد  
 و اعداد نیست و اقسا چون مسطح و مجسم و مربع و ذرا  
 و ناقص و مساوی و منطوق و صم و مشترک و اقسا عدد  
 مسطح و از حاصل الفرض و عدد است و دیگر بگویند



مجموعه آن حاصل ضرب همه در عدد است و یکدیگر عدد  
 مربع او آن حاصل ضرب هر عدد است در مثل خود و عدد  
 زاید و آن عددی است که از مجموع کسور خود زیاده باشد  
 و از آن عدد تمام نیز گویند و عدد متساوی آن عددی است  
 که مساوی کسور خود باشد و از آن عدد تمام و عدد کامل  
 گویند و عدد ناقص عددی است که از مجموع کسور خود  
 کمتر باشد و عدد اتم آن است که بعین اعداد هر عدد  
 عدد او نکند و از آن است که درین گویند و عدد منقول آن  
 که اعداد مشترک که در عدد او نکند و از آن عدد منقول  
 عدد کشاده نیز گویند و عدد عبارت از است از عددی که  
 مرتبه بعد از عددی از عددی بر روی چیزی مانند کسی که آن  
 ضمیمه آن کسور از او تعلق گویند و عدد مشترک ناقص عدد  
 بود که اکثر کسور تعدد را بود و عدد کامل عددی است  
 که تمام کسور تعدد را شامل باشد چنانکه در اول است  
 که از حضرت امیرالمؤمنین سوال نمودند که عددی که کسور

در او باشد

در او باشد کدام عدد است این حضرت بلا توقف فرمودند  
 که از ضرب اسبوعی ایام استند که حاصل ضرب است  
**۳۵۲۰** و قسمه در اول آن بسبب شصت و یک در آن  
 از جمله وجه کلام اعجاز از نظام آن حضرت است چه عدد شصت و یک  
 در آن زده است و عدد ایام شهور و می و ضرب می در آن زده  
 سصد و شصت میشود و نیز ضابطه اکثر کسور شده است  
 سبع و از ضرب اسبوع در او عددی کامل حاصل میشود و  
 و در جمیع اقسام اتفاق در جانب الفلك الاعظم است  
 الذی جاز و ذلك ظاهر لمن لم یصیر به الا بالاعتناء  
**مقاله اول** در بیان جناب او و صفات او آن در او با است  
**بار اول** در جناب او آن مشتمل است بر هفت صفت لطیفه  
**اول** در دنیا آنکه چیزی که در دنیا است که با شصت و یک  
 که در دنیا است با در دست قاعده آن است که گویند  
 ما انکس که در دست خود چیزی همان کرده که جمیع دست که خالی  
 است عدد را در اول گیر و هر چه در دست دیگر در و چیزی همان

چهارده روز که برین دست عمل کند دست چپ را بر عروق  
 افزاید و این خاصیتش شود و بر این عمل کند پس ازین به  
 پرسند که هم کسی مانده باقی اگر گوید که مانده  
 چندی دست راست بود و آنکه در دست چپ **لطیفه**  
 هم در این معنی و این قوه بطریق نظم چون ابلغ است  
 کرد بد دست ناختم دو کبر و دست ناختم یکی در روز  
 از دست مالود در یک از بسیار و آنکه می تضعیف کن  
 مر جلد را و آنکه تری گرفت از این معنی خواهد اینفندار با  
**لطیفه** این نظم در هم یاری بود و هر چه چنانکه در آن  
 طریق تضعیف کن و صاحب که ساخته عمل نموده است  
 در این روش بطریق تضعیف را نموده بدین گونه هر  
 دست کل نمی است رخاتم در وضع کن و اینها که خاتم  
 یکی نان و گوشت را تضعیف است و است که در جمل جمع کن  
 پس فرج از این جملک فرغ از بسیار پوشیده نخواهد  
 کرد را بر این عمل در خاتم بر سبیل تمثیل است و الا هر چه

در

که بدست توان همان که چون غرض است است کرد  
 کدام دست است بکسور دارد **لطیفه** در میان آنکه  
 آنکه تری را نکشتی بود از اصنام غمشه و خواهیم که بدایم  
 کرد که کدام نکشت است گوئیم تا آن نکشت که نکشت  
 در اوست هم را یک بر و هر چه کلامی اوست از سوی آنکشت  
 بزرگ سکیر و هر چه بزرگ بود دو و از مجموع جمع  
 اگر در وارده بود در آنکشت بزرگ بود و اگر بزرگ  
 در آنکشت سبابه و اگر چهارده در آنکشت و سطلی و  
 اگر پانزده در نضر و اگر شانزده در خضر **لطیفه**  
 در آنکه چون آنکه تری را نکشتی بود از اصنام عشر  
 و خواهیم که بدایم که در کدام آنکشت است از ده آنکشت  
 گوئیم تا از سوی است آن نکشت هر آنکشتی را و گوئیم  
 تا آن نکشت که آنکشتی را اوست از این و گوئیم و  
 و باقی هر آنکشتی را یکی و از مجموع جمع دهد چون خبر داد  
 عتق از آن نقصان کم کنیم باقی را جانب راست آغاز کنیم و بر



باب عدداً انگشتی میباشد باینکه عددها منقوضی شود  
 در آن انگشت بود **لطیفه هشتم** اینها در هر پنج نوع  
 عمل کرد و کدام انگشت است از ده انگشتی بود  
 دیگر **قاعده** آن است که بگویند با انگسکه انگشتی  
 در انگشت هشتم نینان کرده که از اینها نام تا انگشتی  
 که انگشتی بر روی است شمار کند و بر او اقرار کند  
 هر عددی که خواهند مانند دو و بعد از آن این  
 مجموع ضرب کند در هر عددی که خواهد چو سه  
 مثلاً پس از او پرسند که حاصل ضرب چیست  
 آنچه بگوید را او که کند حاصل ضرب عدد زاید  
 که دوست مثلاً در عدد مضروب ضرب کرده است  
 پس که کند مضروب ضرب بارها تا سپر شود از  
 همه ضربی که در دل که نینان بگویند آنچه  
 از اینها نام آغاز کرده شمرند اینجا که برسد انگشتی  
 در آن انگشت بود و پوشیده خواهد بود که انگشتی

و نهان

و امثال آن مقصود با تمثیل است که بدین وجه  
 دانست که هر چیز نینان کرده باشند مشروط بر آنکه  
 خاص که اعتبار کنند اول ترتیب و بعد از آن مبد  
 بر آن مقرر سازند بر آن جماعت ترتیب و مبد چون  
 ایام اسبوع یا عدد شهر یا نفعی عشرت سال و یا عدد  
 ایام شهر و هر چه چنین بر وجه و کواکب سبعة و صفا  
 قرع و عرف تمیمی و یا جماعت و هر که ترتیب  
 باشند مبد بر آن مقرر دارند و عمل کنند **د**  
**لطیفه نهم** در آنکه نینان کرده چه چیز است بدانکه  
**قاعده** آن است که با وی بگویند که حرف اول در آن  
 اسم آنچه نینانند و باقی را بحساب ایجاد بدانند  
 چند است بگویند کشته او را بجای نویسد پس  
 حرف دوم را از اسم آنچه نینانند و باقی حرف اول  
 حساب کنند که چند است بگویند کشته او را  
 نویسد پس حرف سیم را از اسم حذف کنند و همان

دستور حساب کند و گوید و گفته استیم و از بنویسد  
 و بر این قبیل تا از فانی که هیچ حرف نماند که بنویسد  
 باشد پس اعداد بر آن نوشته اند هر دو جمع کنند  
 و بر دو قسم کنند اگر اعداد محفوظه سه باشد و بر  
 سه قسم کنند اگر اعداد محفوظه چهار باشد و همچنین  
 همیشه عدد مقسوم علیه باید که یکی کمتر باشد از  
 اعداد محفوظه و خارج قسمت را بگذارد و از روی  
 بنویسد مکتوب اول را آنچه مانده حرفی از حرف  
 ایجاد کرد ال است بر آن بگیرند و آن حرف اول  
 اسم آنچه باشد و بر این بنویسند پس نوشته در نیم  
 از خارج قسمت بنویسد و آنچه مانده حرفی را که در  
 است بر او در هیولای حرف اول بنویسند و آن  
 حرف دوم اسم بود و هر چند عمل کنند تا همه نوشته  
 از خارج قسمت حذف کرده شود پس عمل تمام شود  
 و حرفی را که نوشته اند با هم ترکیب کنند بر تری

و مکتوب

که مکتوب شده تا اسم آنچه حاصل شود و هر که و مکتوب  
 حرف مقفوض مجرب عامل است و مخفی نماند که با عمل  
 هر اسمی از اسماء الله و اسماء مخلوقات که در دل  
 است می تواند که **باب دوم در مضمرات** و آن عبارت است  
 از اموری که در دل بگیرند و در ضمیر و از زبان  
 مشتعل است بر لظایف **لطیفه** در زبان آنکه عدد  
 که در دل بگیرند بگویند خداست **قافیه** آن است آنچه  
 در دل است بجز ما نیست که دو ضمیمه کند و سه عدد  
 بر آن قرار دهد و مجموع آن در ضرب کند پس از حاصل  
 آن ضرب آنچه عدد بقصا کنند و بعد از آن هر دو  
 قسم کنند خارج قسمت عدد منوی باشد و اگر کسی  
 با عدد بعد از قسمه باشد از آن مقسوم علیه نسبت  
 داده داخل عدد اصل نماید که عدد در دل گرفته  
 است مثلا مبلغ بیست و دو دانگ دیناری در  
 دل گرفته که شصت تا معنای آن که در چهل و نیار و چهار

۱۱۱۱



شد سر بران فرود چهل و سه بنار و چهار نیک  
 شد پس شش ضرب کردیم شصت دو و شد آن  
 مذکور هجده که که هم دو و نسبت چهل و چهار شد  
 پس از آن بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت نیست  
 و بنا بر صحیح شد و چهار باقی ماند از آن مقسوم علیه  
 دوازده است نسبت به آن نماند شد که دو و نیک  
 باشد **لطیفه دوم** در بیان اعداد مضموم صحیح  
 قاعده آنست که بگویند که ضرب کند آنچه را که در  
 دل گرفته است در چهار و از حاصل ضرب بگذارد  
 ربع و بر او باقی را ضرب کند در ده و از حاصل ضرب  
 طرح کند می بماند بقیه را بنویسد و هم چنین از برای  
 هر طریقی که کند بقیه را بنویسد تا از زمان که گوید  
 که دیگر نمی ماند که طرح کنیم پس عمل تمام شده باشد  
 آنکه آن بقیه را جمع کند حاصل عدد مضموم باشد  
 مثلاً عدد دوازده گرفته بود پنج از آن در چهار ضرب کردیم

تدریس

۵۷۲

شد نسبت از او ربع و اگر پنج است انداختیم مانند این زده  
 از آن ضرب کردیم در ده صد و پنجاه شد می سی که طرح  
 کردیم پنج سی مطرح و هوالمط **لطیفه سوم** در بیان آن  
 چیزی که اولاد در دل گرفته باشند از جمله امور  
 معلومه الترتیب العدول و المبدأ بدانکه قاعده آن  
 که بگویند با آنکه که شئی مذکور را که در دل گرفته  
 بشمارد از مبدأ تا با آنچه از برای هر یک عدد  
 در دل گرفته و از برای باقی دو عدد و هر دو جمع کند  
 و حاصل را بگوید پس از حاصل جمع که کنند عددی بر آن  
 که ضعف او در مرتبه است آنچه بماند بعد در شمار  
 از مبدأ تا آنجا که تمام شود مضموم بود مثلاً شصت  
 در گرفته از جمله کواکب سبعة ستاره که صدایش  
 قر است بر این ترتیب فی عطارده و زهره و شمس  
 و مریخ و مشتری و زحل و کوبی و از برای هر یک از  
 مبدأ تا با آن کواکب عددی را در دل گرفته و از برای

۲  
 قمر عطارد  
 ۳  
 زهره شمس  
 ۴  
 مریخ مشتری  
 ۵  
 زحل

هنگامی که از باقی داد و گرفت که مجموع هفده است ما از او  
 که کردیم ضعف عدد کوکبستاره را که چهارده است  
 مانند سایر قراغار کردیم ششمیم بعد سه شمی شد  
 برده که ششم با وی که زهره را در دل گرفت بودی  
**لطیف چهارم** در استخراج اسم **قاعده** آن است که اگر اسم  
 حرفی باشد یکبار حرف اول آن اسم را انداخته عدد  
 تیره حرف اول آن اسم را بنویسند و یکبار دیگر حرف  
 ثانی آن اسم را انداخته تیره را بنویسند و بعد از  
 آن حرف ثالث انداخته تیره را بنویسند و بعد از  
 آن جمله نوشته تا اجمع کنند و تضعیف کرده بکسوف  
 و اینند از عدد بعد از آن عددی که از انداخته  
 حرف باقی مانده بود تیره را از این عدد تضعیف  
 تفاوت بکینند تا حرف اسم مقصود حاصل آید مثلا  
 اندک اسم علی را که باید همیشه در دل صاحب نام باشد  
 دل گرفت کویم که حرف اول را گذاشته تیره را بگوید

چهار

چند است چهار بود محفوظ داشتیم و بی حرف و تیره  
 بود محفوظ داشتیم و بی حرف ثالث بود صد پس  
 باقی اجمع کردیم دو یک پیش شد نصف از اندک  
 صد و ده شد اول چهار را از صد و ده اندک همیشه  
 شد و آن است بعد از آن هشتاد و از صد و ده اندک  
 سه ماند و آن است یک صد را از صد و ده اندک  
 ده ماند و آن است اسم علی حاصل شد **لطیف پنجم**  
 در اعداد مضرب صحیح قاعده آن است که اگر خواهند  
 بدانند که چند در دل گرفته اند بفرمایند که نصف  
 انگشت را بر آن عدد آفرینند پس بر پند که کرد  
 اگر گوید که کرد را در باز همان عمل کنند و بار سوال  
 کنند که کرد را در بیان پس در طرح کند و بعد هر  
 چهار بگوید و از کرد اول بگوید که کرد و دوم  
 عدد مطلوب باشد **لطیف ششم** ایند هر هم علی قاعده  
 آن است که بفرمایند که آن عددی که در دل گرفتند



دو قسم کنند خواه مساوی و خواه مختلف و هر قسمی را  
 مربع کنند و دو فوترتین با هم ضرب کنند مجموع  
 را بگوید که چند شده پس فوترتین مجموع را بگوید که عد  
 مطلوب است **لطفه هضم** که چند عدد معین در میان  
 سرس بنیان کنند و خواهی که بدانی که هر یک از  
 ایشان چند عدد است که دارند قاعده آن است که  
 توان عدد معین را اصل نام کنی و از آن نفس خورش  
 ضرب کنی آنچه حاصل شود از آن اصل اصل نام کنی  
 در ضمن محفوظ داری پس یکی از آن که سازد بگوی  
 که آنچه تو داری مضاعف کن و دیگر را بگوی که  
 آنچه تو داری در یک عدد بگردان اصل ضرب کن و دیگر را  
 بگوی که آنچه تو داری در اصل ضرب کن نگاه بپرس  
 که مجموع آن چند است پس چون معلوم شد تو از  
 آن اصل اصل که هر کس آنچه نماید برود عدد که از آن  
 قسمت کن خارج قسمت آنچه صحیح است عدد آنکس است که عد

خورد

خورد مضاعف کرده بود و آنچه از خارج قسمت غیر  
 صحیح ماند که آنرا اگر کویند از آنکس است که عد  
 خود را در یک عدد کمتر از اصل ضرب کرده بود چون  
 اربع و کس معلوم شد ما بقی از آنکس است که محفوظ  
 خود را در اصل ضرب کرده است مثلا در دوازده عدد  
 را در میان احمد و محمود و قاسم قسمت کنند و ما  
 دوازده را عدد اصل نام کنیم و در نفس خود ضرب  
 کنیم عدد چهل و چهار شد و از آن اصل اصل تقسیم  
 و در ذهن خود نگاه داشته بعد از آن احمد را که  
 که مثلا هشت عدد داشته بگوئیم که آنچه تو داری  
 کن چون مضاعف کن شانزده شد و محمود را که  
 مثلا سه عدد داشته بگوئیم که آنچه تو داری در یک  
 کمتر از اصل که بازیه نموده نباشد ضرب کن چون ضرب  
 کنی سه و شد و قاسم را بگوئیم که آنچه تو داری در  
 ضرب کن او نیز یک داشته در اصل که دوازده است

ضرب کرده آن دو از ده شد پس مجموعی که شصت و یکده  
 است چون از اصل اصل که یکصد و هجده چهار  
 انداختیم هشتاد و سه ماند پس چون این  
 عدد را بر ده عدد که از ده کمتر است قسم کردیم هشت  
 عدد صحیح و سه عدد کمتر از صحیح که آن که است ماند  
 پس معلوم شد که هشت عدد اصل است که معنی  
 کرده بود و سه عدد مجموع داشته که در یکی کمتر از  
 اصل ضرب کرده بود و یک عدد قاسم داشته که عدد  
 خود را در اصل ضرب کرده بود و بدین طریق پیوسته  
 توان آوردن هر چند عددی که در میان سرگرس  
 میان کرده باشند مقاله دوم در بیان استقلال  
 انواع مجموعیات عددی بر معلومات عددی ترواین  
 مشتمل است بر لطایف لطیفه اول در بیان آنکه  
 چند عدد باشد یا چند مقدار تقارن بود که چون  
 کسی معین را از وی بردارند عددی معین یا

مقدار

مقدار معین مانند بیاض است که اقل عددی پیدا کند  
 که بر آن کسی مذکور بود و از وی طرح کنند که عددی  
 و آنچه مانند نگاه دارند و آن عدد باقی تا مقدار باقی را  
 در خارج کسر ضرب کنند و حاصل را بر محفوظه قسم کنند  
 خارج قسمت مطلوب باشد مثلا بر سید که از شش معنی  
 چون چهار عددی چند عدد را کنار و شش و ربع  
 و هشتاد و سه عدد باقی ماند و یا قاض و امثال که بگو  
 بیایند سرگرس باقی ماند پس از آن معنی چند عدد بوده  
 باشد تا این مقام که اگر در چند کس باشد اقل عددی  
 طلب کنیم که ثلث و ربع داشته باشد و از ده را با نام  
 ثلث و ربع که چهار است ربع و بر آن که سه است که ششم  
 شد هفت این را از ده طرح کردیم باقی ماند پنج  
 از آن نگاه داشتیم پس سه را ضرب کردیم در خارج ثلث  
 ربع کرده و از ده است حاصل شد سه و شش و اربعه  
 کردیم بر محفوظه قسم کردیم هفت و شش شد و این عدد



دستور حساب کند و بگوید و گفته استیم و را بنویسد  
 و برابر قیاس تا از فغانی که هیچ حرف نماند که بنویسد  
 باشد پس اعداد بر آن نوشته اند هم را جمع کنند  
 و بر دو قسم کنند که اعداد محفوظه سر باشد و بر  
 قسمت کنند که اعداد محفوظه چهار باشد و همچنین  
 همیشه عدد مقسوم علیه باید که یکی کمتر باشد از  
 اعداد محفوظه و خارج قسمت را نگردانند و از روی  
 بنویزند مکتوب اقل را آنچه مانده حرفی از حرف  
 ایجاد کرد ال است بر آن بگیرند و آن حرف اقل  
 اسم آنچه باشد و را بنویسند پس نوشته در نیم را  
 از خارج قسمت بنویزند و آنچه مانده حرفی با کرد ال  
 است بر او در پهلوی حرف اول بنویسند و آن  
 حرف دوم اسم بود و هر چند عمل کنند تا همه نوشته  
 از خارج قسمت حذف کرده شود پس عمل تمام شود  
 و حرفی را که نوشته اند با هم ترکیب کنند بر تری

و مکتوب  
 نشا

که مکتوب شده تا اسم آنچه حاصل شود و حرکت و مکتوب  
 حرف مقفوض مجرد کامل است و مخفی نماند که با عمل  
 هر اسمی از اسماء الله و اسماء مخلوقات که در زبان  
 استخراج توان کرد **باب دوم در مضرات** و آن عبارت است  
 از اموری که در دل بگیرند و در ضمیر اندازند و آن  
 مشتمل است بر **الظلمه لطیفه** در زبان آنکه عدد  
 که در دل بگیرند بگویند خداست **فانسان** است آنچه  
 در دل است غیر فایده که در وجود آن کند و سه عدد  
 بر آن اقلید و مجموعا در شش ضرب کنند پس از حاصل  
 الفرض هفت عدد نقصا کنند و بعد از آن هر دو  
 قسم کنند خارج قسمت عدد منوی باشد و اگر کسی  
 با عدد بعد از قسمه باشد از آن بمقسوم علیه نسبت  
 داده داخل عدد نماید که عدد در دل گرفته  
 است مثلا مبلغ بیست و نیاورد آنک در نیاری  
 دل گرفته که تقسیم تا مضاعف کرد چهل نیاورد چهار

۱۱۱۱

شد سر بران فرودم چهل و سه دینار و چهار دینار  
 شد پس شش ضرب کردیم شصت و دو و شد آن  
 مذکور هجده که کردیم و نسبت چهل و چهار شد  
 پس از او بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت بیست  
 دینار جمع شد و چهار باقی ماند از آنمقسوم علیکم  
 دوازده است نسبت را هم نداشتند که دو دینار  
 باشد **لطیفه دوم** در بیان اعداد مضمون صحیح است  
 قاعده آنست که بگویند که ضرب کند اخصر را که در  
 دل گرفته است در چهار و از حاصل ضرب بنماید  
 ربع و بر او باقی را ضرب کند در ده و از حاصل ضرب  
 طرح کند سی و این یکبار بگوید و هم چنین تا برای  
 هر طرحی که کند یکی را بنویسند تا از فرمان گوید  
 که دیگر نمی ماند که طرح کنیم پس عمل تمام شده باشد  
 آنکه آن یکبار را جمع کند حاصل عمل مضمون باشد  
 مثلا عدد دزدل کو فیه بود پنج از او چهار ضرب کنیم

تبرکت

11111

شد نسبت از او ربع و اگر پنج است انداختیم مانند پانزده  
 از ضرب کردیم در ده صد و پنجاه شد سی و سی طرح  
 کردیم پنج سی طرح و هو المظالم **لطیفه ششم** در بیان آن  
 چیزی که اولاد در دل گرفته باشند از جمله امور متبرک  
 معلومه الترتیب العود والمبداء بدانکه قاعده آن است  
 که بگویند با آنکه که شئی مذکور را در دل گرفته  
 بشمارد و از مبداء تا با آنچه از برای هر یک است  
 در دل که بر دوازده باقی دو عدد و هر دو جمع کند  
 و حاصل را بگوید پس از حاصل جمع که کنند عدد بر او  
 که ضعف او در مرتبه است و آنچه نماید بعد از شمار  
 از مبداء تا آنجا که تمام شود مضمون بود مثلا شخصی  
 در دل گرفته از جمله کواکب سبعة سبانه که مبداءش  
 قر است و بر این ترتیب فرمود عطار در زهره و شمس  
 مریخ و مشتری و زحل کو کبی و از برای هر یکی از  
 مبداء تا بان کو که بر عدد زاد دل گرفته و از برای

۲  
 قمر عطارد  
 ۳  
 شمس  
 ۴  
 مشتری  
 ۵  
 مریخ  
 ۶  
 زحل



هر یک از این را در دو کفش که مجموع هفتاد است مازاد  
که کردیم ضعف عدد کوکب ستاره و اگر چهارده است  
مانند سوزن قرار گیریم ششم دریم بعد سه ششمی  
بزه کفیم باوی که زهره را در دل که کفر بودی  
**طریق چهارم** در استخراج اسم **قاعد** آن است که اگر اسم  
حرفی باشد یکبار حرف اول آن اسم را انداخته  
تتم حرف آن اسم را بنویسند و یکبار دیگر حرف  
ثانی آن اسم را انداخته تتمه را بنویسند و بعد از  
آن حرف ثالث آن انداخته تتمه را بنویسند و بعد  
آن جمله نوشته تا اجمع کنند و تصویف کرده بکنند  
و اینند از عدد بعد از آن اعدادی که از انداخته  
حرف باقی مانده بود بر تریب این عدد نصف مرتبه  
نفازه بگیرند تا حرف اسم مقصود حاصل آید مثلاً  
اگر اسم علی را که باید همیشه در دل صاحب باشد  
دل کفر کویم که حرف اول و کذا شسته نیمه را بگیرد

چهار

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

چند است چهار بود محفوظ داشتیم و بی حرف و تم  
بود محفوظ داشتیم و بی حرف ثالث بود صد لیکن  
باقی اجمع کردیم و در این پیشه نصف را انداختیم  
صد و ده شد و اگر چهار را از صد و ده انداختیم هفتاد  
شد و آن عم است بعد از آن هفتاد را از صد و ده انداختیم  
سی و مانند آن است یک صد را از صد و ده انداختیم  
ده مانند آن است اسم علی حاصل شد **طریق پنجم**  
در اعداد مضمر صحیح قاعد آن است که اگر خواهند  
بدانند که چند در دل گرفته اند بفرمایند که نصف  
ان عدد را بر آن عدد اقلیند پس برسد که کسر دارد  
اگر گوید که کسر دارد باز همان عمل کنند و بار سؤال  
کنند که کسر دارد یا نه پس در طرح کند و بعد هر  
چهار بگیرد و اگر کسر اول بگیرد کسر دوم در و مجموع  
عدد مطلوب باشد **طریق ششم** اینست هر چه عمل قاعد  
آن است که بفرمایند که آن عددی که در دل گرفته اند

دو قسم کنند خواه مساوی و خواه مختلف و هر قسمی را  
 مربع کنند و در وقتی که در هر ضرب کنند مجموع  
 را بگوید که چند شده پس بگوید مجموع را بگوید که  
 مطلوب است **لطیفه هفتم** اگر چند عدد معین در میان  
 سرس که میان کنند و خواهی که بدانی که هر یک از  
 ایشان چند عدد است که دارند قاعده آن است که  
 توان عدد معین را اصل نام کنی و از آن در نفس خود  
 ضرب کنی آنچه حاصل شود از آن اصل اصل نام کنی  
 در نفس محفوظ داری پس یکی از آن که از آن بگوی  
 که آنچه تو داری مضاعف کن و دیگر را بگوی  
 آنچه تو داری در یکدیگر از اصل ضرب کن و دیگر را  
 بگوی که آنچه تو داری در اصل ضرب کن نگاه بپرس  
 که مجموع آن چند است پس چون معلوم شد تو از  
 آن اصل اصل که کو آنچه نماید بر و عدد که از آن  
 قسمت کن خارج قسمت آنچه صحیح است عدد آنکس است که عدد

حرف

خود را مضاعف کرده بود و آنچه از خارج قسمت  
 صحیح مانده که از آن که کویندا آنکس است که عدد  
 خود را در یکدیگر کمتر از اصل ضرب کرده بود چون  
 این و کس معلوم شد ما بقی را آنکس است که محفوظ  
 خود را در اصل ضرب کرده است مثلا در دوازده  
 را در میان احمد و محمود و قاسم قسمت کنند هر  
 دوازده را عدد اصل نام که میم و در نفس خود ضرب  
 که میم صد و چهار شد و از آن اصل اصل یعنی  
 و در ذهن خود نگاه داشتیم بعد از آن احمد را که  
 که مثلا هشت عدد داشته بگوئیم که آنچه تو داری  
 کن چون مضاعف کن شانزده شد و محمود را که  
 مثلا سه عدد داشته بگوئیم که آنچه تو داری در  
 کمتر از اصل که بازیه نموده باشد ضرب کن چون ضرب  
 که میم سی و سه شد و قاسم را بگوئیم که آنچه تو داری در  
 ضرب کن او نیز بگویند که در اصل که دوازده است



ضرب کرده همان دوازده شد پس مجموعی که شش و یک  
 است چون از اصل اصل که یکصد و چهل و چهار  
 انداختیم هشتاد و سه مانده پس چون این  
 عدد را بر ده عدد که از ده کمتر است قسم کردیم  
 عدد صحیح و سه عدد کمتر از صحیح که آن که است ماند  
 پس معلوم شد که هشت عدد است که اشتراک هفت  
 کرده بود و سه عدد مجموعی داشته که در یکی کمتر از  
 اصل ضرب کرده بود و یک عدد قاسم داشته که عدد  
 خود را در اصل ضرب کرده بود و بدین طریق بیرون  
 توان آوردن هر چند عددی که در میان سه کس  
 بنیان کرده باشند **مقاله دوم** در بنیان استعدا  
 انواع مجموعیات عددی بر آن معلومات عددی ترویج  
 مشتمل است بر لطایف لطیفه اول در بیان آنکه  
 چند عدد باشد یا چند مقدار تواند بود که  
 کسری معین را از وی بردارند عدوی معین یا

مقدار

مقدار معین مانند بیانش از است که اول عددی پیدا کنند  
 که بر کسری مذکور بود و از وی طرح کنند که عددی بود  
 و آنچه ماند نگاه دارند و آن عدد باقی با مقدار باقی را  
 در خارج کسری ضرب کنند و حاصل را بر محفوظه قسم کنند  
 خارج قسمی مطلوب باشد مثلا بر سید که از شیء معدوم  
 چون چهار عددی چند مقدار که از وی بخش و ربع  
 و شش و سه عدد باقی ماند و یا قاشق و امثال آنکه  
 بنیاید بر کسری باقی ماند پس این عدد چند عدد بوده  
 باشد یا آن مقام که در آن چند کسری باشد اول عددی  
 طلب کنیم که ثلث و ربع داشته باشد و از ده را بنا  
 ثلث و ربع که چهار است ربع و بر آنکه سه است که شصت  
 شد هفت بر آن از دوازده طرح کردیم باقی ماند پنج  
 از آن نگاه داشتیم پس بر آن ضرب کردیم در خارج ثلث  
 ربع کرده دوازده است حاصل شد سی و شش و در قسمه  
 کردیم بر محفوظه قسمی که هفت و شصت شد و این عدد



خیزان و بان بمقدار کوزه های مذکور بود **لطیفه دوم**  
 در بیان آنکه چیزی که مورد مختلفه نوری متعلق می  
 کرد و او را صفت پدید میابد در مدت های متفا  
 اگر چنانچه هر یک با مرتعلق شوند بوی در چند  
 مدت و بر آن صفت پدید آید بنا بر آن است که  
 اقل عدوی پیدا کنند که ویرا کسوری باشد که بخا  
 موافق مدت های مذکور باشد و از آن عدایان  
 که ها را حاصل کنند و بدانند که چنانچه ایشان چند  
 است پس بوی صفت کنند چنانچه کسوری از این بوی  
 آید مدت حصول صفت مذکور بود و اگر چنانچه بعضی  
 مدت بنا بر عدای بود که او صفت هم کسری نیست  
 یکسانت مقسوم علیه تمام اقل عدای مذکور باشد  
 که های وی **مثلا** برسدند که از یکوی معین است  
 روزی بر پیشورد و از جوی دیگر بد و روزی از  
 جوی دیگر برسد و اتفاقا در وقت طلوع آفتاب از هم

جواب

جوابی با هم دارند بعضی بوی چون عرض مذکور  
 چندگاه بر کسری و اقل عدد بر اطلسمیم که او را  
 و ثلث بود شش را باقیم نصف او را که شش است  
 ثلث او را که دو است و تمام او را که شش است  
 که شش نایزه شده پس بوی صفت کردیم بوی صفت  
 دو کسری مذکور را که شش است بوی چون احد شش  
 جز از نایزه جز در روز و جواب سوال است **لطیفه**  
**سیم** در بیان آنکه طریقه که او را طولی معین و عرض  
 معین و عمقی معین بود و طریقه دیگر که دو قطر و  
 کمتر بود از همین دو قطر طرف اول چه مقدار قطر  
 از وی آید تا آنکه از طرف اول احاطه کرده بود  
 نیز احاطه کند بنا بر آن است که طول طرف اول را که  
 عرض وی بر کنند و حاصل را در عرض دیگر ضرب کنند و حاصل  
 و آنگاه در آن دیگر یک قطر معین طرف دوم را در عرض  
 دیگر ضرب کنند و بر این حاصل قسمت کنند محصور طرف دیگر

متوالیه و آن است که نسبت اقل ثانی به نسبت  
 ثانی بود مثالش در هر چه هم چنین نسبت ثالث بود  
 بر اربع چون ۲ و ۴ و ۶ و غیره متوالیه و آن  
 است که نسبت اول ثانی همین نسبت ثالث بود  
 بر اربع چون ۲ و ۴ و ۶ و مقدار استعمال اکثر  
 محصوره در معاملات و تخمین بر این قاعده است  
 سائیش آن است که هر یک از آن دو عدد را که نسبت  
 میان ایشان واقع است یکی مقدم گویند و دیگری  
 را تا آنکه بوی مقدم یک نسبت را در ثانی نسبت  
 دیگر ضرب کنند و حاصل را بر باقی از آن عدد  
 معلوم قسم نمایند تا باری صفت شود همچون بوی  
 برسد اگر یکی است که بر عرض نسبت فرستند  
 پس مقدار نسبت روز چند فرستند و در آن  
 نسبت روز را که مقدم نسبت است و نسبت فرستند  
 که باقی نسبت دیگر است حاصل چهار عدد شود و آن

آید مقدار قطر از طرف ثانی را مثال آن باشد که آید  
 عرض حاصل کرد **مثلا** برسدند که عرضی است بر  
 که طول وی چهل است عرض وی بیست که عمقی  
 وی سی و در آن عرض دیگر میخواهیم که بسازیم که طول  
 وی سرگز بود و عرض وی و کز چه مقدار از عمق  
 باید که تا همان بر آید که عرضی هم طول عرض  
 و اگر چهل است در عرض که نسبت حاصل شد  
 هشتصد و بر آن که در عمق وی که سرست  
 شد و در آن چهار صد بر آنگاه داشته ایم عرض  
 کردیم طول عرضی هم را که سرست در عرض وی کردیم  
 است حاصل شد شش محصوره بر و در هر یک که بر  
 آمد چهار صد و در مقدار عمق حوض ثانی را یک تاها  
 مقدار را یک بر **لطیفه چهارم** در بیان معلوم کردن  
 چگونگی از چهار صد عدای مشابه که سرست معلوم  
 و این را از بقیه عدای مشابه گویند و این دو نوع بود

مترجم



صفت کرم بر معلوم دیگر که بگوید است خارج  
 شد همان چهار صد پس ظاهر شد که یک مدکور  
 در بیست و چهار صد فرسخ **دو در لطیف خیم**  
 در میان آنکه هرگاه معدود باشد مشترک میان  
 دو یا بیشتر بر سبیل تساوی و انرا برایشان  
 بر یکدیگر یا بیشتر از یکی قسمت کنند و پس از این  
 یک کس باشد که ناچار بکار آن معدود بود  
 دهند عوض آنچه او رسیده است معدود  
 واحد بر سبیل باشد از آن معدود هر یک را و  
 هر یک از شرکای آن معدود را چند صد از آن  
 عوض معین سابقان است که حصه هر یک از  
 شرکای آن معدود ضرب کنند در مجموع عدد  
 ایشان و عدد آنکه بگوید باید نشان ضمیمه شده است  
 و حاصل را قسم کنند بر مضروب ضمیمه و جمع کنند  
 خارج قسمت را آنچه شود هر یک رسیده بود از معدود

چگونه

چنانچه هر یک از شرکای آن باره از آن حق وی بوده  
 و باره دیگر حق شرکای وی بوده که بوی انعام  
 است و انکس را که با ایشان مشتمل شده هیچ چیز  
 حق وی نبوده بلکه باره حق شرکای بوده و باره  
 حق شرکای دیگر بوده پس آنچه را کرده است بعضی  
 قسمت کنند بر معدود و خارج قسمت صاحب شرک  
 هر یک باشد و چون بعضی از شرکای آن حق دیگر  
 بود از معدود پیشتر وی پس مثل انرا از رسد وی  
 ستانند شود و بدان شرکای داده شود مثلاً در  
 کس بود که یکی پنج نان داشت و دیگری سه نان  
 بنشینند که باید که هر نان خوردن همانی رسد  
 با ایشان شرک کنند و هر سه با اتفاق نان خوردند  
 بی نان و دیگری چون تمام عرض و فن که مبلغ هشت  
 دینار تکلف پیشتر گذاشتند و عوض آن بی شرک  
 چه مقدار نان خورده باشند و از هشت دینار بر

نظام الملک در  
 نظام الملک در

کس چند رسد از ذوق تحقیق بلا قیاس و سخن اولیخ  
 و از بی کرم در رسد بر کس حاصل شد از نوره  
 و بر اقسام کرم بر صفت بیرون آمدن و سزاوار  
 کرم در رسد حاصل نوره بر اقسام کرم بر سزاوار  
 آمد جمع کرم خارج قسمت حاصل شد هشت  
 پس معلوم شد که هر یک هشت باره نان خورده اند  
 از بیست و چهار باره پس هر یک عدنان صاحب  
 نان است و کرم در رسد که عدنان خوران  
 است شد حاصل الفرب و این خود واضح شده است  
 که هر کس هشت باره نان خورده است پس از این نوره  
 هشت باره صاحب سرمان خود خورده از آن اولیخ  
 باره زیاد است که همان خورده است و هیچ را که عد  
 نان صاحب خبان است صاحب کرم در رسد از بی  
 نان خورده نان نوره شده هشت باره حصه صاحب  
 نان است هفت باره زیاد آمد کس همان خورده پس

این

این هشت دینار یکبار و صاحب سرمان است و هفت  
 دینار تو صاحب پنج نان علی سبیل تحقیق و آنچه  
 الذوق بلا قیاس و مشهور است که این هشت  
 در عدنان حصه هر یک از هشت واقع شده که در  
 میان شرکای نزاع شده و از آن حصه که صاحب  
 متاع مکتوبه است آنست و صاحب پنج نان تا الله  
 اختصاص بود که هر یک با شش فرسخ و در این پنج  
 است قضاة حسن متاع و فواجر نظام الملک در  
 در باب حمل نظام و انجان است که محمی از متریدین  
 عراقی عرب فرما با شاه انور شد که اگر با نصیب  
 و خام در کار ما از ملک عثمان نقل صفاها شود  
 بر اجرت انعام بنهر متعت شود از انچه در دسترمان  
 یکی صاحب چهار شتر و یکی صاحب شتر هر یک با  
 من بار خسته خود متقبل با بصدق من خرام مالک  
 شده بعد از وصول و حصول انچه بود و اجرت



فرمان پادشاهی فرود بنابر اتمام نفاذ یافتن خراج  
 نظام الملك بلا تاخیر و تاخیر محض سبب ظاهری  
 چهار صد هزار صلح چهار شتر و شش صد پانزده  
 شش شتر رسانیده در تحقیق و تقییر قسمی  
 واقع عقلت نموده حسن صلح عدم و قوف و حمل  
 و ابر من پادشاه رسانیده بود که خراج نظام الملك  
 نسبت بیک پادشاهی ظالم و تند بگردد چه خوب  
 حق را برید و بناحق بدایری کرده چنانکه در شتر  
 و گهزار و با بصد من بار که چون بر شتران قسمی  
 حمل شتری بکند و چاه من نموده پس چهار شتر  
 صد من گردد و از این شش صد من با بصد من بار  
 صاحب شتر بود پس با یک پادشاه صد من شتر بود  
 و صد شتر شتر صد من و از این با بصد من بار  
 خاصه صلح شتر بود و چهار صد من بار سنگ را  
 پس صد شتر ایشان بطریق حسن و ابر خراسان

مجلس شورای عالی  
 در تاریخ ۱۳۰۲

در وقت

دینار و صد صلح چهار شتر بود و هشت صد دینار  
 حصه صلح شتر و این تحقیق است و بقیه اسب  
 هر چند عزت و احترام خراج در خدمت پادشاه  
 ازان بود که این معنی موجب اظهار استوار  
 در ملطن پادشاه مؤثر افتاد **لطیفه ششم** در بیان  
 آنکه کدام عدل است که چون و برابر هر یک از اعدا  
 متعده و مقتدر کند عدلی معین نماید چون بر عدل  
 معین دیگر مقتدر نماید برابر بود و هر چند مانند سایر  
 آن است که اول عدل را طلب کنند که اول آنست که  
 که این اعدا معده متعده مخارج ایشان است  
 از اعدا آخرین و چون بیا بند آورد عدلی ضار  
 کنند که بر حاصلش چون همان عدلی معین نماید  
 اول باید توان تمیز کردن بران عدلی معین آخر  
 مذکور بر وجهیکه هیچ تا ندید اصل خبر با اقرین  
 استعد معین که مطلوب بود **مطالع** بر سپیدند که

است که چون او را بر دو در سه و چهار و پنج  
 شش قسمی کند یکی نماید از هر یکی و چون او را بر هفت  
 قسمی کند هیچ تا ندانند عدلی طلبیدیم که او را که  
 نصف ثلث و ربع و خمس و سدس بود شش با هم  
 پس او را در عدلی که بصفت مذکوره باشد و ان  
 پنج بود ضریب یکیم حاصل آمد بصد برو همان  
 عدلی که میماند یعنی یکیم از قدیم سه صد  
 و ابر علی حرات و الا استیج او را که بر دو قسمی  
 هر یک صد رسد یکی را که بر چهار قسمی کنیم هر یک  
 شش و صد رسد یکی را که بر شش قسمی کنیم هر یک  
 صد و پنجاه رسد یکی را که بر هفت قسمی کنیم هر  
 یک صد و سی و سه رسد و پنج تا ندانند **لطیفه هفتم** در بیان  
 آنکه چند باشد مال کسی هر گاه کسی معتبر را اقل  
 دیگری بر او اقل نماید بهای چیزی شود و چند باشد  
 مال اندک بر او که هر گاه که بر وی اقل نماید کسی بر

از آن

از مال اولین بهای چهارم شود و چند باشد بهمان  
 چیز با آنست که است که بخرج هر دو که هر یک را  
 صورت کرد که کنیم از وی باقی بهای چیزی شود و چون  
 از بخرج که کنند ازان دو که از آنچه ماند مال  
 باشد شد بر سپیدند که شخصی خاصه مصرفی در  
 خریداری برخواستند بیدار کف با عود که اگر مال  
 را بودی آنچه دارم بجا ارجح است بود و عرف با وی  
 اگر ربع مال تو بودی آنچه دارم بجا ارجح می بود  
 بجا ارجح چند باشد و مال هر یک چند ثلث و ربع را  
 که در از آنست که ششم و یکی را از سوی طرح کریم باز  
 شد و ابرهای جامه بود ثلث و از زده را که چهار  
 از وی طرح کریم هشت میماند و ابر مقدار مال و دنیا  
 و ربع و از زده را که شش از وی طرح کریم میماند  
 و ابر مال عمر و استی که چنانچه خداوند مال پیش  
 از و مال باشد تا عدل آن است که بخرج مشترک کس



و اگر نه و بر صورت کسی بیفزایند که خداوند مال  
 فرخ باشد مانند سوزا و کم کنند اگر خداوند  
 مال فرخ باشد مانند چهار حاصل اما وقت  
 بن بود و چون خرج یک کرا بگیرند و از او کم کنند  
 بگیرد و باقی ضرب کنند و بخرج کس دیگر و بر حاصل  
 آن نیز بگیرد و حاصل را ضرب کنند و بخرج کس  
 هم چنین تا کس و آخر شود حاصل مال آن کسی باشد  
 آن کس را طلبید از آن خود که یکی را اگر کس هم از بخرج  
 و ضرب کس هم پس مال او را کم کنند و قدری بن و باقی  
 را ضرب کنند و بخرج کس دیگر و از او کم کنند  
 مال آن کسی باشد که کس دیگر از او و طلبید پس  
 او را نیز کم کنند و قدری بن و همچنین عمل کنند تا همه  
 مالها معلوم شود مثلاً بر سید که شخصی کار  
 میفرود و در آن کس بر سر خریداری میگردند  
 زید گفت با عمر و کز نلت مال خود را بر می دهی یا نه

دارم

دارم مهای کار میشود و عمر و کف با بکر که اگر بر می ایخ  
 داری بر می ایخ دارم مهای کار میشود و بکر  
 کف یا زید که اگر نفس مال تو با من بودی مهای کار  
 می بود پس چید باشد مهای کار و در حال هر چند  
 باشد بخرج کس و زید را اگر قسم که مشتاق است و  
 کس که یکست بر روی آن فرود می چون خداوند مال  
 کس بودند مشتاق بن شد و این گهای کار بود پس  
 بخرج نلت که سه است و بکرا از وی که کس هم  
 دو شد و در چهار بخرج ربع است و بکس هم  
 هشت شد بکرا بر او فرود می شد و بر آخر کس هم  
 در بخرج کس هم است بخرج حاصل شد این مال با  
 پس از آن که کس هم از گهای کار که در نصف بن است باقی  
 ماند شانزده و بر آخر کس هم در سه کس بخرج نلت  
 حاصل شد چهار و هشت و این مال غرض است پس از آن  
 که کس هم از گهای کار در سیزده باقی ماند و بر آخر کس هم

در چهار کس بخرج ربع است حاصل شد پنجاه و دو و این  
 مال بکر است با تحقیق **طریق هشتم** در میان آن که چند  
 باشد عدل اجزای که چون کس را و با کس و معتد  
 از او با او و با مثل او و با عدلی معتد هم کنند  
 حاصل شود عدل معتد بکس با نلت آن است که بخرج  
 مشترک کس بخرج کس و بکس نلت و مثل او را ضرب شد  
 با وی بر حاصل آن کس بکس بخرج را با هر یک از کس  
 آن بخرج این میشود نگاه دارند پس عدل معتد این  
 که حاصل است عدل معتد اول را کم کنند و باقی را در  
 بخرج کس بخرج مشترک کس و مذکور ضرب کنند  
 حاصل ضرب یافته شده بر این بخرج محظوظ است ربع  
 عدل این باشد و اگر مقصود دانستن عدل چیزی بود  
 که چون کس را و با کس و از او یا او نشان باشد  
 او نیز هم کنند با عدلی معتد این عدلی معتد بکس  
 شود هر عدلی مذکور بجای باید آورد و بکس

بخرج

بخرج اضعاف نکنند مثلاً بر سیدند که چند باشد عدل  
 مرغابی که در یک کس ایشان را و کف که اگر این مرغابی مثل  
 ایشان با و مثل نصف معتد ربع ایشان مراد وی با  
 بکس هم که در مجموع صدری بود نصف بخرج کس هم  
 که چهار است و بر او مثل او را فرود می هشت شد  
 بر او فرود می نصف بخرج مذکور که در او است و ربع  
 بخرج مذکور را که یکی است با ربع حاصل شد و او  
 نگاه داشتیم پس از عدل معتد این مرغابی که صد است عدل  
 معتد اول را که یکی است که کس هم باقی نمانده بود  
 نشد و بر این بکس هم در بخرج مذکور که چهار است  
 حاصل سصد نود و شش بر این است کس هم بر محظوظ  
 که نازده است خارج شش و شش خود و این جواب  
 سوال مذکور بود و عمل مذکور را که فقط گایان میان  
 چون ضلای از لطف نبود پس هر قوه کردید جمع ما  
 و اعلم قلت فمن زانک ما اهلیم و عهد میشود



مانند از زده و بر انگاه داشته ایم پس که یکیم از نشت  
 هفت را که در اولی است باقی ماند در و نشان و بر  
 که یکیم در نخت مذکور حاصل شد می و در از اقسام  
 که یکیم بر محضه که بازه است خارج قسمه در و در  
 از بازه جز در بنا بر ما مال زید بود که یکیم  
 از هفت پنج چیز که یکیم است باقی ماند پنج و در پنج  
 و بر این صورت یکیم در نخت مذکور حاصل شد هفت  
 از اقسام که یکیم بر محضه بیرون آمدن است و جز از  
 بازه جز در بنا بر ما مال زید باشد **لطیفه دوم**  
 در بیان آنکه چند باشد عدل مخفی که که چون من کنند  
 از بر مثال که مجموع امثال چند معینه مال که یک  
 شود و ضم کنند مال از بر مال آنکه یک یک مجموع امثال  
 چند معینه مال که اول باشد و چند باشند مال  
 ایشان باقی است که من بکنند امثال معینه  
 یکبار در امثال معینه مال دیگری و از حاصل

مانند و نصف ما و نصف چون تو داخل بشو  
 سد مینویسم **لطیفه پنجم** در بیان آنکه چند باشد  
 مال هر یک از دو کسی که چون بر مال یکی که معین  
 از مال دیگری بنهند عدلی معین شود و چون بر  
 مال دیگری که معین از اولین بنهند عدلی معین  
 دیگر شود باقی است که پنج مشترک هر دو  
 را بگیرند و از او کم کنند صورت گرا و باقی را با  
 دارند پس بنده از ندر عدلی معین هر یک که عدلی  
 معین دیگر بر او ضرب کنند باقی را در نخت مذکور  
 و حاصل ضرب **قسمت کند** بر محضه خارج قسمه مال  
 هر یک باشد مثلا بر سیدند که دید گفت با عمرو که  
 اگر نشت مال خود را بر بی بی ملین و سار شود و در  
 گفت باوی که اگر یک مال خود را بر بی بی مرهفت  
 شود چند بوده باشد مال هر یک که نخت پنج  
 و ربع را که در زده است بگیر از روی طرح کنیم

نه

بگیر باقی عدل اخیر بود که یک که کند که هر یک از عدل  
 امثال یکبار مجموع مال هر یک باشد مثلا بر سیدند  
 که در نخت که عدل مال باشد در و عدلی را که چند بود  
 و زید گفت با عمرو که اخیر در این است باقی با این است  
 هفت مثل مال توست چند در باقی الکیس و چند  
 مال هر یک از زید و عمرو و ضرب کردیم پنج را و هفت  
 حاصل می و پنج شده را و که یکیم بگیر باقی که می  
 چهار باشد عدل دیگر بود پس بگیر از بازه  
 که می پنج حاصل شد شش و این مال باشد و بگیر از  
 زاده که یکیم بر هفت و این مال **عمر باشد لطیفه پنجم**  
 در بیان آنکه چگونه اعداد چندند که بصورت دهند  
 رقم کرده باشند بر یک صورت که آیند از صورت  
 مثل ۱ و ۲ و ۳ و غیره که هر یک که ایشان ضریبند  
 عدلی یکدیگر و نخت نماید ایشان از ایشان باقی  
 آن است که اعداد مطلوب بر این بسویید بصورتها

سطر

سطر دیگر و در این اقسام رقم کنند همین اعداد را بازه  
 ایشان و در زیر اقسام رقم کنند بازه هر یک صورت  
 عدلی که مطلوب در صورت اعداد مذکور است بدان  
 چون هر یک از اعداد سطر میانین کم کنند باقی ماند  
 که کنند و بر این اعداد سطر بالا بین هم بر یک صورت  
 مثلا بر سیدند که بر هر دو اعداد که ۳ و ۴ است  
 چگونه بر صورت اعداد یکسان از نخت نیم و نخت  
 نون ششم اعداد مذکور در و باره در و سطر بی بر  
 و دیگری در بر هر دو وصف اعداد بر یک صورت و سطر  
 دیگر نشتیم در نخت بین دو سطر هر تین بازه از نخت  
 بصورت که در اعداد بصورت مطلوب است **۳ و ۴**  
 بر چون هر یک از اعداد سطر زیرین را نخت نیم از  
 اعداد سطر سطر و این نماید که نشت از اعداد سطر  
 هر بر صورت یک شوند **لطیفه دوازدهم** در بیان آنکه  
 عدلی صورتی که مضاعف کنند ده بار حاصل



چندان باشد میان ایشان است که سر صفر را بنویسند  
 ترتیب بعد از ایشان عدی را که مطلوب است بنویسند  
 و این است بنویسند در همین طریقی که در  
 زیر این طریقی بنویسند باز از صفر اول و بعد  
 او عدی مطلوب بنویسند این طریقی یکروزه در  
 سطری مطلوب بنویسند بحقیقی که احادیث در  
 برابر صفر سطری و در این طریقی را مضاعف  
 کنند و حاصل را بر طریقی این قدر زیاد شود  
 مضاعف نماند عدی معین بود مثلا بر سبب  
 که در اول آورده بار مضاعف کرده اند و حاصل  
 تصدیف چند بود بر پنج عدد که نوشته ایم که در  
 این بود که سطر برین است مضاعف کنیم  
 چهار شد بر این در هر طریقی و در هر چهار شد  
 و بر مضاعف کنیم چهل و هشت و در این در  
 هزار حاصل شد و در هر چهل و هشت و در این

دو بار

ده بار در هر چهل و هشت و در این در هر  
 آنکه در این معین از آن معین که معین دیگر باشد  
 عدی میان ایشان است که عدی معین صد و در این  
 صورت که معین اولین این حاصل شود و بر این  
 بر پنج که عدد حاصل که معین دیگر بود پس بر این  
 کنند بر این که معین از این حاصل عدی معین بود  
 بر سبب که در سبب چهار در هر چهار در هر چند عدی است  
 ضرب کنیم چهار در هر صورت که در این است  
 حاصل شد و از ده و بر این که در هر پنج که عدد  
 مضاعف است بر این آمد یکی و پنج سبب و این که در این  
 هر است پس بر این که معین از این که یک است و این سبب  
 است بر این که در این دو و بر این حاصل شد و این عدی  
 که چهار در هر سبب چهار در هر پنج و این  
 بیان آنکه چند باشد عدی متوالیه از عدی که معین  
 بر این با عدی معین دیگر میان ایشان است که در هر

کنند و مجموع از ضرب کنند در نصف عدی که مضاعف است تا  
 منتهی حاصل بر مجموع اعداد متوالیه و در هر دو مثلا  
 بر سبب که در مضاعف عدی چند بر این اولین  
 پنج در این در این در این در این در این در این  
 که در این در این در این در این در این در این  
 و مشهوری را جمع کردیم با نوزده شد و بر این که در  
 که در نصف است چهل و هشت و این عدی از این تا  
 منتهی است بر این جواب سوال است اگر چنانچه خواهند  
 که بدانند که از این معین تا بعد معین اعداد متوالیه  
 چند است مجموع طریقی را ضرب کنند در نصف عدی  
 ضرب ضرب کنند در پنج که در این بر این حاصل  
 جمع اعداد متوالیه باشد مثلا بر سبب که در این  
 تا در مجموع اعداد متوالیه چند باشد مجموع طریقی  
 که در این در این است بر این در نصف عدی که در این  
 حاصل آمد پنجاه و پنج را یکی ضرب بر این بر این در این

کر

که در این است حاصل آمد سیصد و بیست و پنج و این جواب  
 سوال است و بنویسند تا آنکه این عدی را عدی که در این  
 چنانکه جمع کردیم مضاعف و مشهوری عدی است تا بر این  
 در نصف عدی کل بنویسند و مجموع من جمله مجموع اعداد  
 خوانند و این عدی را عدی از این کل است در این  
 حاصل و تکیه بر این در هر چند است چنانکه در این  
 مختصر بر این در هر چند مضاعف و مشهوری عدی در این  
 که جمع عدی نماند باشد عدی بر نصف اعداد متوالیه  
 عدد کل از این عدی نماند باشد **لطیفه** در این  
 چندان باشد اعداد در هر متوالیه از یکی که اول و آخر تا  
 فردی معین دیگر میان ایشان است که در این در این  
 و بر این اعداد بنویسند و حاصل را ضرب کنند در  
 این حاصل آمد مجموع اعداد در هر چند که در این  
 که جماعه بیاض رفتند و بی چند چندان بر این  
 اولین یکید چهل و در این بر سبب بیست و پنج



چهارمین هفت و همچنین تا یازده پس مجموع سپهها  
 چند باشد منتهی یازده را که پنج و نیم است که ششم و نهم  
 از فریدیم نیز بگوشش شد و بر ضرب کردیم در نفس  
 که شش است حاصل مکنش و این مجموع اعداد  
 که خورده باشند جواب سوال است **لطیف شانزدهم**  
 در بیان آنکه چند باشد مجموع ازواج متوالیه از یک  
 اول ازواج است از زوج معین دیگر سابقا نشان است که  
 نیز زوج اخر را بگیرند و او را در مثل وی ضرب  
 بر حاصل برابر آید نیز زوج اخر را نیز بشود مجموع  
 اعداد زوجات بود مثلا بر رسیدند که در هر یک  
 رفته خیزه چندند بدین نوع که اولی و آخری چند  
 دومین چهار و سیمین شش و هم چنین تا بیست مجموع  
 خیزه ها چند بود پس نصف بیست کرده است که ششم  
 و در ده که مثل اوست ضرب کردیم حاصل شد صد و نیم  
 بیست کرده است او از فریدیم صد و ده حاصل شد

و این جواب سوال مذکور بود نوع دیگر و آن چنان است  
 که عدد نصفی برابر آنرا بنویسند مطلوب بود عددی از  
 خیزه ها بیست بود نصف یازده پس عدد نصف ده که  
 شش است بیست که ضرب کردیم تمام شده **لطیف هیجدهم**  
 در بیان آنکه عدد معین را از ازواج متوالیه که  
 میدان چهار بود و چون جمع کنند چند بود بیان  
 آن است که اگر از عدد معین زوج باشد نصف  
 را بگیرند و قبل او دو را مضاعف کنند این حاصل  
 شود و بر ضرب کنند در مثلش از حاصل چهار  
 عدد کم کنند باقی حاصل جمع اعداد ازواج ازواج متوالیه  
 بود که میدان چهار بود مثلا بر رسیدند که در ده  
 ازواج ازواج متوالیه را که میدان چهار بود جمع  
 چند بود نیز ده را که پنج است که ششم و در ده  
 وی مضاعف کردیم حاصل نصف چهار و بر ضرب  
 کردیم در مثل وی که شصت و چهار است حاصل آمد

و این بر

هفت ضرب و صد و هشتاد و هشت و این جواب سوال  
 مذکور است این نیز بعد از عدد و است اید با سهل  
 و **لطیف هیجدهم** در بیان آنکه عددی معین را از  
 ازواج اولیه متوالیه که صد شد و بود و چون جمع  
 کنند چند بود سابقا نشان است که عددی معین را ضرب  
 کنند در ضعفش حاصل ضرب مجموع اعداد ازواج اولیه  
 متوالیه است که میدان بود مثلا بر رسیدند که  
 پادشاه اسلام در غزوه یکصد لشکر را حاکم فرمود  
 کرده از ازواج اولیه متوالیه را که میدان بود و بود  
 بیش آید و چنانکه و باقی مرتبه ایشان  
 پس چند باشد بیش آید که کان صف ضرب  
 کردیم ده را در ضعفش که بیست بود و حاصل  
 دو بیست این جواب سوال است **لطیف شانزدهم**  
 در بیان آنکه زوجی معین تا عینا بر تیره چند  
 پوشیده نماند که زوجی معین ازواجی که از افراد

چهار ضرب و نور شش کردیم از ازواج اولیه باقی ماند  
 چهار ضرب و بود و در این مجموع عددی که ازواج  
 ازواج متوالیه است از چهار و اگر از عدد معین  
 باشد او را بدو ضعف مختلف کنند و تفاوت بینها  
 یکی باشد و در آن ضعف کنند بقدر نصف اول و  
 حاصل را ضرب کنند در حاصل تضعیف و بقدر نصف  
 دوم این حاصل شود از آن نقصان کنند چهار عدد  
 باقی حاصل جمع اعداد ازواج ازواج متوالیه بود  
 مثلا بر رسیدند که چند بود جمع یازده عدد ازواج  
 ازواج متوالیه که میدان چهار بود یازده را بدو  
 مختلف که تفاوت میان ایشان یکی باشد بخش کردیم  
 حاصل مدیج و شش که پنج در دو تضعیف کردیم  
 شصت و چهار شد و بقدر شش در دو تضعیف کردیم  
 و بیست و هشت شد حاصل اول را در دو ضرب کردیم حاصل  
 شد هشتاد و صد و دو و از دو کم کردیم چهار باقی ماند

شهر

هفت ضرب و صد و هشتاد و هشت و این جواب سوال  
 مذکور است این نیز بعد از عدد و است اید با سهل  
 و **لطیف هیجدهم** در بیان آنکه عددی معین را از  
 ازواج اولیه متوالیه که صد شد و بود و چون جمع  
 کنند چند بود سابقا نشان است که عددی معین را ضرب  
 کنند در ضعفش حاصل ضرب مجموع اعداد ازواج اولیه  
 متوالیه است که میدان بود مثلا بر رسیدند که  
 پادشاه اسلام در غزوه یکصد لشکر را حاکم فرمود  
 کرده از ازواج اولیه متوالیه را که میدان بود و بود  
 بیش آید و چنانکه و باقی مرتبه ایشان  
 پس چند باشد بیش آید که کان صف ضرب  
 کردیم ده را در ضعفش که بیست بود و حاصل  
 دو بیست این جواب سوال است **لطیف شانزدهم**  
 در بیان آنکه زوجی معین تا عینا بر تیره چند  
 پوشیده نماند که زوجی معین ازواجی که از افراد

چهار ضرب و نور شش کردیم از ازواج اولیه باقی ماند  
 چهار ضرب و بود و در این مجموع عددی که ازواج  
 ازواج متوالیه است از چهار و اگر از عدد معین  
 باشد او را بدو ضعف مختلف کنند و تفاوت بینها  
 یکی باشد و در آن ضعف کنند بقدر نصف اول و  
 حاصل را ضرب کنند در حاصل تضعیف و بقدر نصف  
 دوم این حاصل شود از آن نقصان کنند چهار عدد  
 باقی حاصل جمع اعداد ازواج ازواج متوالیه بود  
 مثلا بر رسیدند که چند بود جمع یازده عدد ازواج  
 ازواج متوالیه که میدان چهار بود یازده را بدو  
 مختلف که تفاوت میان ایشان یکی باشد بخش کردیم  
 حاصل مدیج و شش که پنج در دو تضعیف کردیم  
 شصت و چهار شد و بقدر شش در دو تضعیف کردیم  
 و بیست و هشت شد حاصل اول را در دو ضرب کردیم حاصل  
 شد هشتاد و صد و دو و از دو کم کردیم چهار باقی ماند

شهر



حاصل شود مثل دو و شش و زویع از آن است که  
 از آن دو واحد حاصل شود مثل چهار و هشت تا آن  
 آن است که عدد منبر را ضرب کنند در چهار و از حاصل  
 ضرب که کنند در آن عدد باقی مانده عدد از زویع  
 معین بود مثلا بر سید که خواجسته طریح می باشد  
 در زویع بر سید و از او دیناری چند طلب نمود  
 بعد حاشی زویع الفقه همین بود از زویع هر چه طریح  
 پیران در زویع چند دینار طلب که باشد عدد  
 ده مرتبه را ضرب کنیم در چهار حاصل شد چهار و از  
 وی که کنیم دو و حاصل آمدی و هشت از این عدد  
 زویع فقه همین باشد **لطیف سیم** در میان آنکه  
 متاعی عدد در حصه که ندید بطریق که اولین  
 عدد و تعیین در ستمین سید بر طریق تا آخر بود  
 قسمت کرد بر یک عدد معین حصه رسید باید  
 اعلام نمود که چند نفر بوده اند و متاع چند بوده

بعضی

و بعضی چنین گفتند که این جماعت ترقیب باید که اخذ  
 کنند چنانکه شخصی اول یکی اخذ کند و دومین و سومین  
 بر علی هذا الترتیب چندا نمک بود چون قسمت کرد  
 اید هر سری عدد معین رسید بود علی السوریه  
 آن است که عدد را که معلوم است جدا دانند و جدا  
 او یکبار و آنمیز را تضعیف کنند و از حاصل بقیه  
 جدا طرح نمایند و باقی را قسمت نمایند بر عدد  
 معلوم تا مطم حاصل آید مثلا جمع زویع سابقی  
 و ناری چند صد نامبر ترقیب که گفته شد و بیرون  
 مجموع را بگیرد و ستمین کند تا هر کس هفت از  
 حصه رسید آنگونه که خواهیم بدانیم که چند عدد  
 ناری بود و چند نفر را می طریح آن است که عدد معلوم  
 را که هفت است در بعضی عدد ضرب کنیم و چیزی را  
 که حاصل و ناری است تضعیف کنیم تا عدد هفت  
 که جدا است عدد معلوم بود از او که کنیم تا عدد

مانند و این عدد ناری است که ناری بود و ناری اقامه  
 کنیم بر هفت طریح قسمت شد سیزده و این عدد اشخاص  
 است و این علی است کلی که حاصل از غریب نیست هر که  
 در مجموع اول آن معلوم است استخراج میاید **لطیف ششم**  
 در میان آنکه چند است آن عددی که مجهول است  
 از جمله نیکان عدد متاع که از ایشان معلوم  
 و این شایسته این وجه است که عدد اول نسبت شان  
 هم چون نسبت علی تا فی است تا نیکان چون دو و چهار  
 و هشت میان آن است که اگر مجهول عدد اول باشد  
 ضرب کنند تا در مثل خود حاصل بر اقامه کنند  
 بر نیکان طریح قسمت اول بود که مجهول تا به بود  
 و ضرب کنند تا نیکان عدد حاصل بگیرند تا  
 و اگر مجهول نیکان بود تا در بعضی عدد ضرب  
 و حاصل اقامه نمایند اول طریح قسمت نیکان  
 مثلا بر سید که در خدمت پادشاه اسلام

در هر

و عمر و دیگر باید که بگفت علی کند و پادشاه  
 بجهت انعام ایشان خازن طلب نموده فرمود که  
 چون فصل این سید که متقاوه است مبر لندیش  
 اعداد متاع است سید پادشاه را در هر ده  
 و از هر ده درم و دیگر را بیست و هفت هزار درم  
 و خازن حصه یکی از ایشان را فراموش کرد آنگونه  
 چگونگی بدانند گوئیم اگر حصه زید را فراموش کرد  
 است پس ضرب کنند نه هزار دینار را در مثل خود  
 و حاصل را که هشتاد و یک هزار دینار است قسمت  
 کند بر بیست و هفت هزار دینار خارج قسمت که بیست  
 درم است حصه زید باشد و اگر حصه عرو را  
 کرده است ضرب کند سه هزار و بیست و هفت هزار  
 و حاصلش که هشتاد و یک هزار است جز را که  
 کند هزار بود و این حصه عرو باشد و اگر حصه دیگر  
 فراموش کرده است و اگر حصه دیگر را فراموش کرده



مشاره در نفس خود ضرب کند و حاصلش را که  
 هشتاد و یک است قسمتی کند بر سه هفتاد و پنج  
 قسمتی که بیست و هفت هزار است حصه بکند باشد  
**لطیفه ششم** در بیان آنکه کدام اقل از اعداد متنا  
 ثلاً از بود که بر نسبت عددی معتبر بود با عددی  
 دیگر معتبر باشد از آن است که هر یک را از آن دو  
 معین بخزد و سازند اعانه هر یک را در نفس خود ضرب  
 کنند هر دو حاصل ضرب دو طرف ثلثاً عدد متنا  
 ثاً بود بیکر از ایشان در آن دیگری ضرب کنند  
 عدد حاصل ضرب بیکر از آن عدد واسطه بود پس  
 از نسبت اعداد لطیفین بواسطه و نسبت واسطه  
 دیگر چون نسبت اعداد معتبر بود با عدد معتبر  
 مثلاً بر سه که بمنزوری گرفته اند و بیکر  
 و اگر هفتی بکنند در طول دو کند و عرض سه  
 و همدی بکنند که مزد اقل عدد بود که ثلثاً اعداد

مر

مشاره بود که بر نسبت و فک بود با سه که طرف  
 اقل از بود و بواسطه هر دو طرف اکثر بود  
 و این کدام اقل ثلثاً عدد متنا سب بود که فرا  
 باشد ضرب کردیم در و در و حاصل شد چهار  
 یک طرف است و سه را ضرب کردیم در و مثل خود  
 شد که یک طرف دیگر است پس چهار را بر سه  
 نه حاصل شد سی و شش و دیگر که هفت که شش  
 واسطه شد و این سه عدد بر نسبت عددی است  
 چهار ثلثان شش است و شش ثلثان نه چهار  
 ثلثان **سوم** در بیان آنکه کدام  
 اقل از اعداد متنا سب بود که بر نسبت عددی  
 معتبر بود با معتبر دیگر یا ثلثاً آن است که هر یک  
 از آن دو عدد معتبر را که سازند و حاصل از آن  
 اوزر بکنند آنچه حاصل شود مکعب بعین و این دو  
 مکعب ثلثاً اعداد متنا سب بود پس بیکر

هر یکی از آن دو عدد در ضرب کنند و عددی دیگر  
 دو واسطه بود و این اربعه اعداد متنا سب بود  
 هر نسبت و هر وضو بود مثلاً بر سه و یک و یک  
 بیکر شخصی در این و فزونی و عقیق و بیستی  
 بسیاری چند که معاد ایشان اقل از اعداد  
 متنا سب بود که بر نسبت سه بود با چهار بر این  
 که برای هر دو در یک طرف اقل بود برای فزونی  
 دو مین برای ثلثاً اعدادی ایشان که مین  
 اعداد متنا سب بود سه را مکعب کردیم بیست  
 شد و این یک طرف است و چهار را مکعب کردیم بیست  
 و چهار شد و این طرف دیگر است پس چهار  
 که در است ضرب کردیم در چهار حاصل شد سی و شش  
 و واسطه این است و بیکر چهار که شانزده است  
 ضرب کردیم در سه حاصل شد هشتاد و پنج  
 دو مین است و این اعداد متنا سب بر نسبت

مر

است و این اربعه اعداد متنا سب بود و این اربعه اعداد  
 سه در یک جهت و هشتاد و پنج در جهت دیگر  
**لطیفه هفتم** در بیان آنکه چگونه عددی بر اربعه  
 بود و قیاسی که نسبت از ایشان بد دیگری چون  
 عددی معتبر باشد با عددی معتبر دیگر یا ثلثاً آن  
 جمع کنند هر دو عدد معتبر یا نگاه دارند پس هر یک  
 عددی را که مطلوب است و معتبر دیگر یکی از آن  
 معین و حاصل ضرب بیکر اقسام کنند بر خصوص  
 خارج قسم دو قسم عدد مطلوبی قسمند که اقل  
 اکثر بود هر چه کنتی احدی عددی را با دیگری  
 بر سه که دو که بعین اقسام کنند و چهار را  
 بیکر سه که اقسام کردیم و چهار را سه که اقسام  
 و خواهند کرده اهورا قسم کنند بر دو قسمت  
 بچینی که نسبت یکی از ایشان بد دیگری همچون  
 سه باشد چهار جمع کردیم سه و چهار را هفت



و بر آنکه داشتهیم یک ضرب کنیم ده را در آن سه حاصل  
 می و بر آن قسمت کنیم بر هفت خارج قسمت چهار و دو  
 شصت شده و این هفت قسم ده بود باز ضرب کنیم ده را  
 در چهار حاصل آمد چهل و بر هفت ذکر قسمت  
 کنیم بیرون آمد پنج و پنج شصت و این صفتی دیگر بود  
 از ده که نسبت اولین بوی هم چون نسبت سه است  
 چهار یعنی سه ربع است **لطیف ششم** در بیان آنکه  
 چگونه عدل بر آن قسمت نمایند بدین نحو که نسبت از آن  
 دو بخش با هم را بقدر چون نسبت عدل معین باشد  
 ما عدد معین دیگر بمانند آنست که اعداد را در آن  
 دیگر از آن دو عدد معین و حاصل را قسمت کنند  
 بر عدل معین دیگر خارج قسم بکنند بوی تمامی او را  
 عدل معین دیگر در قسم دیگر بود و نسبت قسم اول با  
 معین و بر وجهی عدل معین مذکور بود با عدل  
 معین آخر مذکور مثلا بر رسیدند که خواجیه نامم بزرگ

در را

خود داده شاه ای داد که بدو پیش رساند بر وجهی که  
 یکی از ایشان از باره از ده شاه ای بداد که نسبت آن  
 بدو هم چون نسبت سه باشد چهار بود دیگر بر این  
 باقی بداد پس غلام چون زده شاه ای با حصه کند بر  
 دو در روش کوشم ضرب کند ده را در سه و حاصل  
 سی است قسمت کنند بر چهار بیرون آمد هفت و سه  
 و این بخش که در روش بود بر تمام و بر آن داده دیگر که  
 دو شاه ای و نیم است بر بخش روش دیگر بود و بخش  
 که نسبت قسم اول داده سه ربع است چون سه با چهار  
**لطیف ششم** در بیان آنکه عدل معین را چون عدل  
 معین دیگر قسمت کنند بر تمام و بلکه بحسب خصوص  
 مختلفه معین هر یک را چند بود بمانند آنست که هر یک  
 حصه را در آن کنند در عدل معین اول و حاصل ضرب  
 قسم بر مجموع حصص مذکور نماید خارج قسمت  
 مطلوب بود مثلا بر رسیدند که زنده و عمر و دیگرها

که سفند را خریدند و بنا بر این پنج که حصه زنده  
 جز بود از که سفند و حصه عمر و شش جز و حصه  
 دیگر و جزو این سه هر یک از آن چند بود ضرب کنیم  
 حصه زنده که نه است در شش که دو بنا بر آنست حاصل  
 شده هشتاد و یک و بر آن قسمت کردیم بر مجموع حصص  
 هفتاد است شد خارج قسم چهار و بنا بر سه و نه  
 جز و از هفت جز و بنا بر این حصه زنده باشد از  
 شش باز بر حصه عمر و که شش است در شش بخانه و  
 چهار حاصل شد و بر آن قسمت کردیم بر مجموع حصص  
 آمد سه و بنا بر سه جز و از هفت جز و این سه دیگر  
 باشد از شش باز ضرب کنیم در دو که حصه دیگر است  
 حاصل شد هجده و بر آن قسمت کردیم بر مجموع حصص  
 فقیه یک و بنا بر یک جز و از هفت جز و باشد این  
 که است **لطیف ششم** در بیان آنکه چگونه عدل معین  
 را قسمت کنند بدین نحو که تفاوت میان ایشان بقدر

عد را

عدل معین بود بمانند آنست که کنند از عدل معین  
 اول بر عدل معین دیگر که باقی را تصفیه کنند  
 این حاصل شود بکنیم بود و بر او افزاید عدل  
 آخر بر حاصل بکنیم بود که بقا و میان او  
 بخش اول بقدر عدل معین آخر بود مثلا بر رسیدند  
 که خواجیه باور میوز را طلب بخوده چهل و یکم شصت  
 تلیوی کرد و گفت این کوشش بر در دو و یک  
 حیثیتی که میان هر یک از ایشان با باره دیگرها  
 سه بر بود پس باور میوز کوشش کند کوشش را در  
 هر دو و یک کوشش نقصان کند سه مرتبه از چهل و یک  
 باقی که سه و شصت است این نقصان کنند نوزده  
 حاصل شود و این بخش یک است از کوشش را بمانند  
 سه بر آن نوزده من دیگر شود بیست و سه و من  
 بخش یک دیگر بود از چهل و یک که تفاوت میان  
 و بخش اول سه بود و بخش آخر خواهد بود که بر آن عدل



ماقن این تفاوت چون خطایان اسان است اغراض  
 از این نوع عمل آن است که بطریق عمل حساب اینست  
**لطیفه ششم** در بیان آنکه هرگاه که مقدار معینی از  
 جنس شیخ معین و مقدار معین دیگر از جنس یا از  
 نوعی دیگر از جنس همین معین بگردد و مقدار  
 معین از هر دو علی التساری بجز معین خرج شود  
 خد بود و مقدار دیگر از جنس میان آن است که  
 کنند من اول در مقدار ثانی و از حاصل آن  
 که کنند همیشه بکسر یا باقی ماندگاه دارند پس  
 کنند از مقدار دوم بکسر کنند باقی در جنس  
 اول و حاصل را قسمة کنند بر محفوظ خارج قسمت  
 حصص آن باشد از جای ثالث و تمامی می باشد  
 ثالث حصص دوم بود از ثبات ثالث مثلا پس  
 که هرگاه که بکسر کنیم ای بکسر دینار بود و در وزن  
 دیگر بکسر یا بقیه هر یک از این هر دو کندم چند

ارکوسا

از یک دینار مقدار ضرب کنیم من اول را که است  
 در مقدار دوم کرد و در این حاصل شد پیش از  
 وی که کنیم بکسر یا باقی ماند و بر آنگاه در  
 که کنیم از مقدار دوم بکسر یا باقی ماند بکسر  
 ضرب کنیم در شش اقل حاصل شد همان سه و  
 قسمت کنیم بر محفوظ که پنج است بر این عدد  
 و این حصص کنیم ای بود از جنس ثالث که یک دینار  
 تمامی وی تا یک دینار کرد و پس است حصص کنیم  
 در هر دو از جنس ثالث **لطیفه هفتم** در بیان  
 آنکه امور چند خداوندان مقدار بر مختلفه باشد  
 و بعد بکسر می شود بر وجهی که امتیاز آن  
 مرتفع شود و تفاوت و حدایت پیدا کند پس  
 یا از آن فکر کند که او را قدری معین بود  
 بکند از آن امور در آن قطعه چند مقدار  
 میان آن است که جمع کنند مقادیر مختلفه را

دارند پس ضرب کنند مقدار هر یک از آن امور را که  
 مقدار قطعه و حاصل ضرب را قسمت کنند بر محفوظ  
 خارج قسم مقدار هر یک از آن امور مختلفه بود در  
 که اگر گرفته اند مثلا پس بکند که هشت من در وزن  
 و هفت من در وزن نفس و پنج من در وزن کل را می باشد  
 و در طرفی که در دینار باره از آن که بوزن من باشد  
 برداشته پس چند بود قدر هر یک از آن روغنها  
 در این باره روغن جمع کردیم مقدار روغنها را  
 شد بیست بر آنگاه داشته این ضرب کنیم مقدار روغن  
 زینق که هشت من است و مقدار باره مذکور کردیم  
 من است حاصل شد هشتاد و دو من و بر این قسمت کردیم  
 محفوظ خارج قسمت شد سه من و سه من و این  
 مقدار روغن زینق بود در باره مذکور با ضرب کنیم  
 مقدار روغن هشت را که هشت من است در باره مقدار  
 مذکور هفت و سه حاصل شد و بر این قسمت کردیم محفوظ

پاره

پهرون اند سه من و سه ربع من منی و این مقدار روغن  
 بیفت بود در آن باره با ضرب کنیم قدر روغن کل را  
 که پنجاه است در مقدار باره مذکور و حاصل  
 و بر این محفوظ قسمت کنیم پس در آن عدد من و من  
 منی و ربع من منی با این مقدار روغن کل بود در  
 پاره **لطیفه هجدهم** در بیان آنکه در خل شخصی در هر  
 معین قدر معین بود و خرج وی در هر نوعی معین  
 همان قدری بود پس بچند وقت او را همان قدر  
 معین حاصل آید میان آن است که ضرب کنند  
 او را در وقت دوم و حاصل را قسمت کنند بر تفاوت  
 بین اوقیتین خارج قسمت حاصل شود مقدار پس بکند  
 که در روزی هر روز بکند بجز می ستاند و هفت  
 روز یک شکر خرج میکند پس در چند روز او را یک شکر  
 فاضل آید در یک روز پنجاه در هفت حاصل شد پس پنج  
 و بر این قسمت کردیم بر تفاوت اوقیتین که دو است پهرون



آمد هفتاد روز و نیم و این وقتی است که در روز یکشنبه  
 مزد و مزد کورا فاضل خواهد آمد **لطیفه سی و نهم**  
 در بیان آنکه چند باشد و اس المال یکسکه چیزی را  
 بر بهای معتبر خرید و بر بیع معینی فروخت بیانشان  
 است که قدر معتبر را که بهای آن چیز است و ویرا حاصل  
 شده است خرب کنند و در جز اول ربع و حاصل  
 بر جز و اخیر ربع قیمت کنند خارج قیمت اس المال با  
 شد اگر پسیدند که شیخی جان در آخرید و قیمت ربع  
 ده سیزده و او را از آن سیزده دینار حاصل شد  
 و اس المال وی چند بوده باشد خرب کردیم بازده شد  
 و در ده حاصل شد صد و ده و بر قیمت که بریم بر  
 سیزده خارج قیمت شد سیزده دینار و شش جز و از  
 سیزده جز و یک دینار و این اس المال بود **لطیفه سی و دهم**  
 در بیان آنکه چند باشد و اس المال کسی که چیزی را  
 و بجز آن معین مثل پنج فروخته و او را حاصل شده

قریبین

قد و معین که بیانشان بیانشان است که انقدر  
 معین را خرب کنند در جز و اخیر جزان و بر حال  
 شوی و بر آن قیمت کنند در جز و اول جزان خارج قیمت  
 و اس المال بود مثلا بر سید که شخصی بود بیس جز و  
 و بجز آن ده سیزده فروخت و بر آن قیمت حاصل شد نه  
 دینار چند تیار بود و باشد و اس المال وی خرب کردیم  
 نه دینار و در سیزده حاصل شد صد و هفتاد و  
 قیمت که بریم بر ده خارج قیمت یازده دینار و هفتاد  
 دیناری باشد و این اس المال وی است **لطیفه سی و یازدهم**  
 در بیان آنکه خریدند متاعی بمبلغ معلوم و سوزو که  
 مبلغ معلوم لیکن معلوم نیست که اس المال چند  
 بوده باشد بیانشان است که خرب کنند مبلغ ربع  
 را و مبلغ خربند و حاصل را قیمت کنند بر تفاوت  
 ما بین خربند و فروخت خارج قیمت اس المال بود مثلا  
 شخصی خربد ماشه هشت دینار و فروخت به دینار و

که بجهت آن دوازده دینار پس اس المال آن که محسوب  
 است چند است خرب کردیم دوازده دینار بجز او  
 دینار خرید شد حاصل نود و شش قیمت که بریم بر  
 بر تفاوت ما بین خربند و فروخت که آن دو بیست و  
 خارج قیمت محمول و هشتاد و اس المال است که محسوب  
 بود و از این بر معلوم است خرب شد یعنی تا آنکه این عمل  
 نیز چون آن دو عمل است که پیش از این لطیفه ذکر شد  
 غایتش طریق استخراجش بوقوع دیگر است بجهت دانستن  
 انواع طرف مرقوم شد و هم چنین انواع خراب نیز  
 بدین طریق عمل میشود تا واضح بوده باشد **لطیفه سی و پنجم**  
 در بیان آنکه جماعتی معدومه رسیدند و چیزی چند  
 خریدند بدین نحو که اولی را یکی مد و بین دو و بین  
 را سه و هم چنین تا آخر بیانشان مجموع چهار هزار و  
 قیمت که بدید علی التواتر و هر یک را مقدار معین رسید  
 پس چند باشد علی آنکه در چند باشد مد آن چیزیها

پیش

بیانشان است که امتقار معین که هر یک از اینها را  
 رسید است مضاعف کنند و کم کنند از حاصل  
 یکبار باقی عدل جماعت بود پس خرب کنند بر باقی  
 در قدر معین که هر یک را رسید آنچه برود آید  
 عدل مجموع آنچه ها بود مثلا بر سیدند که امام  
 زمان امری خود را طلب کردند اولی با یکدین  
 و دو بار و دو بین داد و بدین وسیقه بین فاسد  
 علی هذا القیاس بر مجموع آن بدرها را بر قیمت  
 که ند علی السویه هر یک را رسیدند رسید چند  
 بوده باشد بدن ها و چند بوده باشد اجزا  
 ها را تضعیف کردیم که عدد بدنه هاست  
 شد یکبار از وی که کردیم پنجاه و نه باقی ماندند  
 این عدل را باشد و پنجاه و نه را بر کردیم در وی  
 حاصل شد یکبار و هفتصد و هشتاد و این عدد  
 بدنه ها باشد و شخصی خواهد بود که این عمل نیز



و نك عملت كه در لطفه قسم گذاشت اما چون  
استحاضه شروع دیگر است بجهت دانستن طرف  
مكرر بر بافت **المغفره** در میان آنکه معتبر  
از طاعتی باشد مثل نصف شبان چیزی رسیده برین  
نهی که اولی را بل و در وین را دو و سیمین را  
سه و همچنین تا آخر پس آنچه رسیده بود برین بار  
از طاعتی و سیمین که در تمام اجزاء علی السویه  
هر یک قدری معتبر رسیده پس عده اجتماع چند  
باشد و مجموع آن چیزها چند باشد بنا بر این است  
که ضرب کنند مجموع آنکه در روز و سیمین حاصل  
را ضرب کنند در آن قدر معتبر که با ایشان رسیده  
است و حاصل ضرب یکی را کم کنند باقی عدل که  
جمله بود و باقی که تا بگذرد صحیح را باقی ضمیمه کنند  
آنچه شود عدل آن کرده بود پس قدر معتبر آن  
را ضرب کنند در عدل آن کرده آنچه حاصل شود عدد

آنچه باور

آنچه ها بود مثلا بر سیدند که در بعضی از طاعتی باشد  
در باغستان و انکو رسیده اند برین طور که اولین  
لیکن در وقتین در وقت سیمین برین علی هذا  
تا آخر پس مجموع انکو را قسمت کرد بر تمام جمیع  
خورد علی السویه هر یک آنچه رسیده پس علی السویه  
چند باشد و مجموع انکو را چند بود و مجموع  
را که چهار است ضرب کردیم در دو حاصل شد  
و بر این ضرب کردیم در قدر معتبر که در آن است حاصل  
جمعا که کردیم دیگر از وی باقی می و بر این جمع  
جمعا باقی و بر آن تا بگذرد صحیح که در آن است و آن  
صحت هفده بود با وی ضم کردیم حاصل شد صد  
بچاه و شش و این عدل اجتماع بود پس در وی ضرب  
کردیم قدر معتبر را حاصل شد هفتصد و هشتاد  
من و این قدر مجموع انکو را بود و اگر چنانچه  
تطبیق بود و بود چنانچه اولی را یکی بود و در

دانش و سیمین را پنج و علی هذا القیاس مخرج که در  
کنند در قدر معتبر حاصل ضرب که جمعا بود  
و باقی اعمال بر پنج مذکور بود مثلا بر سیدند  
که در بعضی از طاعتی باقی رفتند اولی دیگر موهو چند  
و در وقتین سه من و سیمین پنج و چهار و سیمین  
و بر این قیاس پس مجموع موهو را قسمت کرد بر  
جماعت هر یک آنچه رسیده جمعا مذکور چند باشد  
و موهو چند بود ضرب کردیم مخرج که را که جمعا است  
در پنج حاصل شد بیست و این پنج جماعت بود تا می  
را تا بگذرد صحیح که در ربع است که استت بود با  
بیست ضم کردیم حاصل شد هشتاد و این عدل جمعا  
بود پس پنج را ضرب کردیم در وی حاصل شد چهار  
صد من و این مقدار موهو بود **المغفره** و سیمین  
در میان آنکه هر که قدر معتبر با با اجناس مختلفه  
چند قسمت کنند بر طاعتی معده ده معتبر علی السویه

و بعضی

و بعضی معتبر را از ایشان بعضی اجناس رسیده و بعضی  
دیگر را اجناس پس هر ضمیمه چند باشد و هر یک از آن  
جماعت چند رسیده بود بنا بر این است که گویند  
عدل آنکه آن را که اجناس برده اند از عدل جماعت  
مذکور و بر باقی قسمت کنند بقدر معتبر را در طابع  
قسمت عدلی باشد که هر یک از آن جماعت رسیده  
بود پس ضرب کنند طابع قسمتی را در عدل هر معتبر  
صاحبهای آنچنین بود که با بعضی رسیده بود مثلا  
بر سیدند که صد بار و پنجاه من نهند و پنجاه من  
جو و پنجاه من برنج صد کردند بر بیست و یکین علی  
السویه پس مخرج که از ایشان کردند مری و چهار  
کس را جو و سه کس را برنج پس بصلب هر مسکوق چند  
بود و نهای هر یک از این اجناس چند بوده باشد  
روانده را که عدل آنکس است که اجناس برده  
اند کم کردیم از بیست که عدل جمیع صاحبین است باقی



مانده است بر روی قتمت که هم چند بنا را که قتمت  
خارج قتمت کرده و بنا رو نیم شد و این بنیاد  
هر مسکنی بود پس بر این بنا که هم در این حاصل  
شده است و در دو بنا رو نیم و این بنیاد  
بود باز بر این بنا و این در چهار حاصل شد  
بجایه و بنا رو این قتمت جو بود باز بر این بنا  
و این در سه حاصل شد و هفت بنیاد و این بنیاد  
برنج بود **در این بنیاد** اندک که هم  
دو کس کو قتمت آغاز کردند که در این بنیاد  
هر روز بعضی معین از آن کارها بجای آوردند  
و در روز دوم دوباره از آن و در روز سوم  
و علی هذا القیاس قفاصل یک یک یا در روز  
دوم چهار باره را بجای آورد و هم چنین بر قفاصل  
سری علی هذا القیاس پس در روز چند بود که  
ایشان هر دو در آن کار بکنج رسیده پانزده

نصف

نصف قفاصل را بکنند و که کنند از آن مقدار که  
کس در این در روز اول اگر کمتر از آن باشد آنچه  
باقی ماند و بر آن کنند از مقدار که کس از قبل و  
باقی قتمت کنند بر نصف قفاصل خارج قتمت  
روزی بود که در زمان اینها هر دو در این  
کار صد و نهم مبرسند مثلا بر سیدند که زید  
و عمر هر دو در یک وقت آغاز قتمت نمودن کردند  
از ابتدای قران و زید هر دو نیستند و  
عمر هر دو اول بنا بکنند و در روز دوم و  
و در روز سوم هر دو هم چنین هر چند که در روز قفاصل  
یک یک پس در روز چندم عمر بر زید رسد و زید  
این قتمت از قفاصل بنیاد نصف قفاصل را که سید  
که کس هم از این که مقدار زید در عمر است  
و در اول باقی ماندیم و از آن کم کردیم از بنیاد  
که مقدار زید در زمان است باقی ماند نازده و نیم

نصف

و بر این قتمت که هم بر نیم که نصف قفاصل است خارج  
قتمت شده است و این بنیاد از روزی است که  
و عمر و هم رسند در خونین بنا بر دو بنا  
اعنی روزی و نیم و اگر چنانچه قفاصل کمتر باشد  
از مقدار کس در همین در روز اول بلکه  
بیشتر از او بود و از این نصف قفاصل کم و باقی  
را بفرمایند بر مقدار کس از قبل آنچه حاصل شود  
و بر این نصف قفاصل قتمت کنند خارج قتمت  
روزی بود که در زمان اینها هر دو رسند  
یک کار مثلا بر سیدند که کس و خالد یکی کردند  
و دو پند اما بکر روزی است و اینها خالد  
در روز اول و فرسند و در روز دوم هشت  
فرسند و در روز سوم چهار فرسند و علی هذا  
القیاس بر قفاصل شش پس ایشان در چندم هم  
رسند که هم دو و که عد سیر خالد است و

اولا

اولا از آن که نصف قفاصل است باقی ماند یکی و بنا  
افزودیم بر بنیاد که عد سیر بکرات حاصل شد  
بنیاد و اینها قتمت که هم بر سر خارج قتمت  
شد و این عد روزی است که ایشان هر دو رسند  
روزی که نهایتا بر عد است اعنی **در روز**  
در میان آنکه که هم در هر روزی که بعضی معین  
از کاری بجای آورد و بعد از روز چند که بعضی  
انکار از روی وجود آمده باشد آنچه دیگر رسد  
کار قیام نماید بر وجهیکه هر روزی بعضی معین از آن  
ان بدید و در پس بچند روز ایشان هر دو رسند  
سایه قتمت که بعضی کار سابق را که کنند از بعضی  
کار لاحق و باقی را نگاه دارند پس اینها باقی  
و در بعضی معین که لاحق سابق و حاصل از زید  
کنند بر محفوظ خارج قتمت باقی باشد که در زمان  
ان هم بر سید مثلا بر سیدند که زید هر دو در



مرتب در سطور یا بنزده از قرآن مجید کتابت کند  
و بعد از بیست و نوزده کتابت و عمارت نوشتن  
قرآن کرد و هر روز هشت صفحه به آن قطع سطور  
کتابت میکند پس در چند روز هم برسد پس یک  
کریم بقیست از هشت سوره باشد و بر آن کتابت  
پس ضرب کردیم بیست و نوزده حاصل شد صد و  
فتمت که هم بر محفوظات خارج قسمت است و سوره تالی  
شد و این مقدار است که در مضایق در بعضی  
سوره یک روز سی و ششم روز دیگر و هر دو بهم رسند  
در کتابت مضمون **الطریق** در بیان آنکه در  
در کاری که در میانه است در یک وقت شروع  
کند و لکن آغاز یکی از مبادی است در مقدار  
از وقت به آن می رسد و آغاز یکی دیگر از  
است و در مقدار معین از وقت مبدی می رسد  
پس در چند مدت ایشان بهم رسند بیانش آن

و اگر هر روز

که اگر هر روز مقدار معین می باشد جمع کند هر روز  
و آنچه حاصل شود نگاه دارد که پس در کتابت مقدار  
اولی در مقدار روز و آنچه حاصل شود در  
کند بر محفوظات خارج قسمت مبدی بود که در مضایق  
و این دو که بهم رسند مثلاً برسد نصد که مضمون  
از قرآن بیست و نوزده روز در چند روز دیگر  
شهر و سهرات هر دو بهمان راه در هفت روز  
که هر دو یک وقت برآید مذکور بود هر دو به هم  
پس در چند روز بهم رسند ما بین هر دو سوره  
فراخ است جمع کردیم و هفتاد حاصل شد در  
و بر آن نگاه داشتیم پس ضرب کردیم پنج در هفت حاصل  
دوازده و بر آن نگاه داشتیم پس ضرب کردیم پنج در هفت  
حاصل شد سی و پنج و بر آن نگاه داشتیم پس بر محفوظات خارج  
قسمت در روز دوازده جز بود از جمله دوازده  
یک روز و این مقدار است که در مضایق در بعضی

و اگر هر روز

رو که بهم رسند در راه مذکور و اگر هر روز مقدار  
معین که باشد مخرج مشترک را بگیرند و هر یک  
را از او فراتر ببرند و جمع کنند و بر حاصل قسمت کنند  
مخبر بر خارج قسمت مبدی بود که در مضایق  
مثلاً برسد که کتابت است که آغاز کتابت مضمون  
که هر روز تالیق از مضمون و قوف می شود  
از آخر مضمون پس در چند روز ایشان بهم رسند  
مشترک را که دوازده است که ششم و از روی نشت  
و بر آن چهار است و پنج و بر آن که شش است که ششم  
جمع کردیم هفت شد بروی مخرج قسمت کردیم هر یک  
آمد یکی و پنج شش و این مخرج است که هر دو کتابت  
در مضایق بهم رسند **الطریق** در بیان آنکه  
که هر روز یا در معینی از کار یک روزی مبدی و معینی  
بوقوع می آید از مبدی تا تمام کند و بعد از  
تمام کردن هر روز یا در معینی از کار یک روزی مبدی

اغزرا

اغزرا از مشق تا مبدی رسد پس هر گاه که این شیخ  
این کار را تمام کند دوباره بر پنج مذکور در وقت  
معین چند روز استقامت بود و چند روز وقت  
باشد و چند باشد عدل با آنها بیانش آن است که  
کنند هر دو با معین بر حاصل را ننگ دارند پس  
کنند با معین دو معین را در وقت معین و حال  
ضرب را قسمت کنند بر محفوظات خارج قسمت آیات استقامت  
بود و تمامی می آمد معین آیات و جهت بود و جهت  
کنند آیات استقامت در باره معین اولین و باقیم  
و جهت در باره معین دو معین حاصل هر دو در وقت  
با هم با بود مثلاً برسد که یکی است که هر روز  
فرسنگ می رسد و تا جایی که مقصود وی است برسد  
و چون برسد باز مبدی در هر روز دوازده فرسنگ  
می رسد تا همان وضعیکه از آغاز داشته برسد پس  
فرسنگ که او در چهل روز بجای مقصود و باز کشت چند



روز ایام انطلاق وی بوده باشد و چند روز ایام  
اضراف وی چند فرسخ در دیده باشد جمع کنیم همچون  
و دوازده را حاصل آمد سی و یک نگاه داشتیم پس  
دوازده را ضرب کنیم در چهل حاصل شد چهار  
و هشتاد و برافتمت کنیم بر مجموع ظاهر قیمت شد  
شانزده و این ایام انطلاق یک مدور بود و نما  
و براتجاه که کنیم بود بیست و چهار و این عدد ایام  
اضراف وی بود و چون ضرب کنیم شانزده را در  
و بیست و چهار دوازده حاصل شود از هر یک روست  
و هشتاد و هشت و مجموع با بیست و هفتاد و هشت  
و این عدد فرسخ بود که سبک مذکور دیده باشد  
در مدتی که روز **اللیف** و یک در میان آنکه حاصل  
جمع عددی معین از کتابت مقولیه طایفه مثلثات  
و مختصات غیرها که میدانش واحد بود چندست  
سپاس از است که اگر مطلوب است جمع اعداد

معین

معین بود از مثلثات بیکر کم کنند از عدد معین  
و یا ضرب کنیم در علامت مثلث که آن و این  
زیرا که بر زیادتی بکند بر مثلث سابق حاصل  
مثلث لاحق بر حاصل ضرب باقیمانده بر عددی  
که معنی مثلث بود که آنست است این خارج را بر آن  
که کم کرده بودند اقل میگردانند و مجموع را ضرب کنند  
مثلث ضرب این حاصل شود جمع اعداد انقدر  
معین بود از هر یک متوالیه را مختصات متوالیه را  
مستطبات متوالیه را غیرها از هر یک متوالیه را  
کم کنند از عدد مرکب و یا ضرب کنند در علامت  
مرکب که آن دو است بر جمع زیادتی بر آن  
سابق حاصل میشود بر جمع لاحق و سراسر است معین  
برای آنکه سراسر است و چهار صد و بیست و هفتاد  
هر چند در اول خارج قیمت بر آن که کم کرده اند  
و مجموع را ضرب کنند حاصل آنست که معنی مثلث

در مثلثی که بر عدد معین آن مرکب بود این حاصل  
جمع اعداد عدد معین مرکب بود مثلا بر سیدنا  
که سلطان وقت بر آن از رعایت خالصش هر یک  
که حاصل شد در وی چنین کنند و چون از کندی  
ده معشر متوالیه را که میدانش واحد بود عدد  
که بود و باقی را با هم بخش نمود و از آن اعداد بیست  
متوالیه که میدانش یکی بود خداوندی نمود و باقی  
از آن بخش نمود اعداد معشرات و از مثلثات  
چند باشد بیکر از آن که هم نرفته باشد و بر ضرب  
کنیم در هشت که علامت معشر است هشتاد و  
حاصل شد و برافتمت کنیم بر عدد که معنی مثلث  
خارج قیمت است چهار شد و بر آن فریدیم بر آن  
که کم کرده بودیم حاصل شد بیست و پنج و بر آن  
در مثلثی که بیست و پنج است حاصل شد هشتاد  
و سید هشتاد و پنج خرد کردیم و این حاصل جمع

معین

معشر بود باز بیکر کم کنیم از بیست و بی هفتاد  
و بر ضرب کنیم در یک که علامت مثلث است حاصل  
شد همان نوزده و برافتمت کنیم بر عددی که معنی  
است یعنی سر خارج قیمت شد شش و باقی  
بر آن یک که کم کرده بودیم حاصل شد هفت و آنکه بر  
ضرب کنیم در مثلث بیست که دو بیست و دو است حاصل  
شد و با بیست و چهار جزو این حاصل جمع اعداد  
مثلثات است **اللیف** و در میان آنکه ماشی بود  
شش راه می رود و عشرت باه بر مرکب که بیست و پنج  
رسد باقی آن است که در چنین کسین از هر یک  
و حاصل آنست بر تفاوت ما بین اکثرین قیمت است  
خارج قیمت ایام رسیدن منزل بود مثلا کنی در  
موضع از راه یا سبب واقع شده بود که روزی شش راه  
قطع میکند و روز دیگر عشرت راه و چون می شود  
بلایم که بخندد و روز دیگر صد مخرج می رسد که هشت

سراسر



انتقد در پنج عشر کرده است ضرب کردن هم هشتم  
 حاصل ضرب بر شرافت مابین من و عشر کرده است  
 منتقد که هم چهل شد پس گویم که ایام وصول  
 بنزد موهوب چهل بود **لطیف چهل** در میان سپا  
 که آن هم کسی مرده ای می گوی که خواهند بود  
 سهولت سابق آن است که عد معلوم بنویسند  
 و ابتدا کرده از آن مابین عد و کین را که معلوم  
 بکنند و بعد از آن که خطی کشیده باشند  
 زیر وی هجته علامت محو عد صحیح بنویسند و در  
 زیر صحیح که بنویسند که کسان عد هم بود و  
 الا بیکر بنویسند بر همان یار نقل کنند عد  
 که باشد که معلوم می را بکنند و در وقت وی  
 بعد از کشیدن خطی صحیح بنویسند اگر صحیح  
 و پس و با صحیح مع الکر و از برای که را بصورت  
 و در صورتیکه کرده که حفظ بود که بر این چیز

در



که در بین این مکتوبات افزایند و حاصل یادتی  
 وی بعد از کشیدن خطی صحیح بنویسند اگر صحیح  
 باشد و اگر بر این باشد با ده صفر را در تحت  
 و از برای ده بیکر بر این بنویسند بعد از کشیدن  
 خطی صحیح عد در میانش بود و اول را اول  
 و حاصل بنویسند در تحتش بعد از کشیدن خط  
 عدی و اگر زیاد باشد برده زاید را در تحتش  
 بعد از خطی صحیح و از برای ده بیکر بر این  
 و یا بر عدی که در میان است افزوده بنویسند  
 مثلا بر بنویسند که شخصی وصیت کرد که ثلث مال  
 مرا بر بند دهند و مال وی نصف و هشتاد و  
 هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و بیست  
 و یک تنگ است چند بدهند بر بند نوشتیم عد  
 مذکور را در طرفی و ابتدا که هم بنویسند  
 بیکر که تقسیم که ثلث است و در وقت وی نوشتیم



بعد از کشیدن خطی صحیح که بدید بصورت  
 ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ پس ثلث دورا که تقسیم کرد ثلث  
 ده بود زیرا که عدد و بیست است نظر از قبلش  
 ده و ثلث ده شش و دو و ثلث بود و بر این  
 بر اینش که یک ثلث است حاصل شد هشت و  
 نوشتیم در زیرش بعد از کشیدن خطی صحیح  
 خطی و بر کشیدیم خطی صحیح که بدید بصورت  
 ۸۷۶۵۴۳۲۱ پس ثلث سه را که بیکس تقسیم  
 کرد و تحتش نوشتیم بعد از خطی حاصل کرد بدید بصورت  
 ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ پس ثلث چهار را که یک و ثلث  
 شش و یک را در تحتش بعد از خطی فاصل  
 کردیم ثلث بیکر که آن یکی ده است نظر بر اینش  
 که تقسیم سه و ثلث بود سه را افزایم بر یکی که  
 میان است چهار شد بعد از خطی فاصل  
 نوشتیم ثلث باقی ماند و آن سه و ثلث است

در بین



اول نوشتیم باقی ماند ثلث و آن سه و ثلث است و بر  
 افزایم بر اینش که اول مراتب است در وی  
 ثلث است ده و ثلثی شد در تحتش بعد از خطی  
 صفر و ثلثی با نوشتیم و از برای ده بیکر بر این  
 که سه است افزایم چهار شد و بر این نوشتیم  
 که بدید بصورت ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ پس ثلث پنج  
 را که یکی دو و ثلث تقسیم است که تقسیم و یک را در  
 تحتش نوشتیم بعد از فاصله دو و ثلث باقی  
 ماند که شش و دو و ثلث است شش بر اینش که یکی  
 است افزایم هفت شد و بر این نوشتیم بعد از  
 نوشتیم و دو و ثلث باقی ماند و آن شش و دو  
 بود شش بر اینش که چهار است افزایم ده شد  
 صفر را نوشتیم در تحتش بعد از فاصله و از برای  
 یک را بر اینش که هفت است افزایم هشت شد  
 تحتش بعد از فاصله نوشتیم و دو و ثلث باقی ماند





شش و دو نلت بود شش را بریمیش که چهار است  
 ده شد صفر در تخش بعد از فاصل نوشتیم و از  
 برای و یکبار در بسیار شش صفر نوشتیم بعد از  
 فاصل دو نلت ماند و آن شش و دو نلت بود  
 افزودیم بریمیش که اول مراتب است در صفر  
 و نلت است هفت شد در تخش نوشتیم بعد از  
 فاصل که دیدیم بصورت  $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$   
 پس نلت شش را نوشتیم  $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  بعد از فاصل  
 نوشتیم که دیدیم بصورت  $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  که  
 $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  در نلت است که بریمیش  
 $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  در تخش بعد از فاصل نوشتیم و نلت  
 ماند که سر و نلت بود سر را بریمیش  
 افزودیم پنج شد و بر نوشتیم در تخش بعد از فاصل  
 و نلت ماند و آن سر و نلت بود سر را بریمیش  
 افزودیم پنج شد و بر نوشتیم در تخش بعد از فاصل  
 نوشتیم

نلت ماند و آن سر و نلت بود سر را بریمیش افزودیم  
 چهار شد در تخش نوشتیم بعد از فاصل و نلت ماند  
 که سر نلت بود سر را بریمیش افزودیم یازده شد  
 یکبار در شش بعد از فاصل نوشتیم نلت ماند  
 آن سر و نلت بود سر را افزودیم بریمیش چهار  
 نوشتیم در تخش بعد از فاصل نلت ماند که سر  
 نلت بود سر را بریمیش نوشتیم در تخش صفر بعد  
 فاصل نلت ماند که سر و نلت بود و بر افزودیم  
 بریمیش که اول مراتب است و نلت شد در تخش  
 بعد از فاصل نوشتیم که دیدیم بصورت  
 $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  پس نلت هشت که در و نلت  
 $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  بود که شش و در و در تخش بعد  
 از فاصل نوشتیم در و نلت شد  
 $9\ 8\ 7\ 6\ 5\ 4\ 3\ 2\ 1$  که شش و دو نلت بود و شش را بر  
 مییش افزودیم هشت شد و در تخش بعد از فاصل

نوشتیم و دو نلت ماند شش را بریمیش افزودیم  
 ده شد یکی را در تخش افزودیم نوشتیم و حبه  
 ده یکی بر بسیار شش افزودیم و در در تخش بعد از  
 فاصل نوشتیم دو نلت ماند شش را بریمیش نوشتیم  
 یازده شد یکبار در تخش نوشتیم و یکبار بر بسیار  
 افزودیم و در تخش دو نوشتیم دو و نلت ماند  
 شش را بریمیش افزودیم و در تخش نوشتیم هفت  
 بعد از فاصل دو نلت ماند شش را بریمیش افزودیم  
 و در تخش صفر نوشتیم و در بسیار شش بعد از فاصل  
 هشت نوشتیم و دو نلت ماند شش را بریمیش نوشتیم  
 و در تخش صفر نوشتیم و در بسیار شش بعد از فاصل  
 نوشتیم دو نلت ماند و بر افزودیم بریمیش که اول  
 مراتب است و در تخش بعد از فاصل هفت نوشتیم  
 پس رقم نر که آخرین عدد مطلق است نلت و بر که  
 سر و نلت بعد از فاصل عمل تمام شد بدین صورت

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۳	۲	۲	۲	۱	۱	۱	۱	۳
-----								
		۸	۵	۴	۷	۴	۴	۳
-----								
		۹	۱	۵	۹	۰	۰	۲
-----								
		۲	۱	۱	۱	۳		
-----								
		۷	۴	۴	۳			
-----								
		۹	۰	۰	۷			
-----								
		۱						

۳ ۲ ۹ ۲ ۹ ۱ ۰ ۷  
 ۳ ۱ ۶ ۶ ۷ ۶ ۳ ۴ ۳ ۱ ۴ ۱  
 ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱  
**خاتمه** در ذکر اعمال مشوعه و لطایف صغیره  
 که اکثر منوط و متعلق بعلوم حساب است و باها  
 بقدر دران دخلی **عبد ربوبه** این عمل معتبه  
 و در این باب استادان و اصناف لطیفه شریفه است



انموده اند و در طریق آن در این رساله ابراهیم  
 شورا نشتم و ان چنان است که از حروف اچیز کتوب  
 میگردید بر است اینچیز مکتوب میگردید و متلفظ در  
 میاید پنجه چون الف که از برست اول و ف پنجه  
 از چیم چ ر بر است می م پنجه و بر این پنج اما چند  
 هشت که پنجه ایشان حروف متعدد نیست بکیرت  
 اما ان بدو نوع میاید با الف و یا پیا و ان باست  
 و ش و ج و خ و ز و ط و ظ و ف و ده وی که ایشانرا  
 با تا و تا تا اخر می توان اعتبار کرد و عمل نمود هم  
 و فی و فی تا اخر میان نیز صلح است عمل ایشان را در  
 کدام که خواهد مخواستار است از این جمله بزرگی از کلمه عظیم  
 القدر مبارک نام الله که اسم ذات حضرت و جبر الی  
 است لغ شان نام نامی حضرت محمد صلوات الله علیه  
 علیه و آله و سلم که می حضرت علی سلم الله علیه استخرا کرده  
 و این رباعی ساخته اند بود یک الف ه و دو لام

نام

قاصر بود از کتبه کاشش او نام از پنجه الفظه را طلب  
 و از ه و دو لام چون محمد نام از لام و ف الفقه که  
 صد و د هاست علی علی که ان نیز صد و ده است  
 پیوسته و از پنجه دو لام افه که دو الف و دو میم  
 است که هشتاد و دو باشد با ی که پنجه هی الله  
 نو و دو که مواضع اسم محمد است و وجود کتبه  
 و بزرگی دیگر نیز این صنعت نموده: خوشنیکال  
است بی ماه ولی اسلام بخت دایمان است علی  
 که پنجه برین سخن مصلح بگر که زینت است سمارت  
 از یقینات اسم محمد که ان دو می و دو میم و یک ا  
 و یک ل است بالفی که پنجه هاست عده اسم اسلام  
 که صد و می و دو است حصول پیوسته و از این علی  
 که پنجه او ست می و ن و از لام علی او م و از با علی  
 که الحجوع صد و دو است هشتاد است بعد ایمان  
 و دقیقه دیگر در توافقی حصول ایما از علی آن



که از حرف بیانات عن کلام و بایه علی بنسب و الف  
 و مبر و با و فون ایمان حاصل میشود که احتیاج  
 بعد از شمار بیست و این نیز از بیانات که امران  
 است محقق طوسی نفس القدره از ایزد شریف صد  
 در این آثار بیاورد که لیدر عن علم الرجل هل البیت  
 و یطهره و تطهره بطریق زبر و بند استامبار که حضرت  
 رسالت نباه و حضرت علی صلوات الله علیهما و سایر  
 ائمه دین سلام الله علیهم هم نیز با بعضی از الفا و کلمات  
 حضرت استخرج کرده چنانکه از ذکر کلمات است و هر چه  
 از بیانات هر یک جداگانه در هر مجموع زبر و بند  
 استخراج شده است و پوشیده نماید که چون کلام آنجا  
 عربی برای محقق و اشبات و احصا و وضع شدن و  
 امهر موفنان و کمال حضور صید و کجندی با حضرت رسول  
 رب العالمین صلوات الله علیه بوده چنانچه در حدیث  
 معراج خطاب رب العالمین از ایزد با حضرت رسالت قاب و  
 فته

مفید

که خلق است که نور و صفت علیا بن نور که از ایزد  
 ایزد معجز بیاورد استخرج اسمین مکررین شریفین نبوی  
 و صی و رکله را غا اشاره بان است که اول دو بین اعدوی  
 و ابر که در جود استخرج اینجغ مشعر و مخیر و حسن اعتقاد  
 محقق طالب شاه بود لیدر بر صغیر اندام کاشت ۵

اینها  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲

محمد و صی محقق علی  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲

لیدر  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲

و الامام الکامل ابن عبید  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲

الرجس  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲

اهل  
 ۲۲۶ ۹۲  
 ۲۲۷ ۹۲



ملائی کفر و صامی اسلام محمد الباق و جعفر الصادق

۵۵۵  
۵۸۵  
۲۹۰  
۱۴۲  
۶۲۵  
۱۱۵

و امام موسی و علی و محمد باقر و القوی و العسکری و المصطفی  
در این مقام نکته جالبه نظر فرمایید که چون جناب  
دولت صاحب مقصود می بیند قواعد دین زمین و زمین  
شرفیه حضرت سید المرسلین بینه کلمه جا بجا آنکه  
زیر ساری اسم سالی حضرت بنویسند اسم کرامی حضرت  
و صی محی علی واقع شده شد و نیز این معنی اشارت  
مالک انظر ظاهرین علیه السلام که حقیقتا از منتهات  
وامامت بوجه اندازند مثل حضرت امام که هر روز  
ظهور یابد و ذلك من انباء الغیب الرجی علی اهل القاد  
والرتب غیر کمتر در اینکه اسمای سامیه حضرت انبار

دایره

و اهل بیت اطهار سید محمد و علیه و علیهم صلوات الله  
الملك الجبار از کلمه زمین صحیح شده اشاره بان که  
طیبت طیبتر ایشان از تقاضای زمین مترا و معاری زمین  
مقر است چرا که ملائی کفر و صامی اسلام را از نام  
وار جابری که باین عرش اسرار راه نمی اهدا بود در بیان  
علم بقوی اصحاب کتب حق و عدان مخفی نمایند که از هیبت  
و اوضاع اصحاب بریدای انسانی باز اعتراف از اهدا  
وضع کرده اند چنانکه یکی از یکی تاره هزار بار ضبط  
نوانند و ضابطه ان جناب است که از اصحاب خسته  
بمی حضرت بنصر و علی هجرت خود استخرا طار تعیین  
و ستایه و ابهام از غیر که در عتبات و از اصحاب خسته  
لیک سبایه و ابهام بضبط عقوبت سعادت و خضر  
و بنصر و علی بعقد عقودند که از احاد الوفا و انبار  
تازه هر تعیین شدن چنانکه معلوم کرد و در ارجان بسیار  
بمبار بود هم چنین عقوبت سعادت و عقوبت مات متفق



باشد و فقره و نمیزیرین و لیا کرده شود و صورتی  
 که در دست راست است مثل اول که از بر بود کند در دست  
 چپ بنصد شریک و چون انجمنه طاق همندگشت  
 صورت نوزده که از مملوک و سببیل بیان کرده شود  
**صورت نوزده که از عقوبت است** و آن چنان است که از یک  
 واحد خضر است است فر باید که در وقت و جهت ایشان  
 و خضر هم باید که در جهت بلور و حی نیز چنانکه در تعداد  
 اشیا بین آن اسر موجود و معارف است لکن در این  
 سبب عقدا باید که در اس نامل نیک نزدیک اصول انصاف  
 نباشد و بعد از آن خضر را رفع باید کرد و سبب در و طی  
 را معصوم گذاشتن رای حسن و سبب در نیز رفع باید کرد  
 و جهت سبب در و طی را رفع کرده سبب در فر باید کرد  
 چنانچه سبب در اش بر و طائف باشد و برای سبب در  
 هم برداشته خضر تنها عقدا باید کرد چنانکه انجمنه  
 نیک مایل باشد بر رخ و جهت ثانیه با بنصره ان باید کرد

در این

و برای تسعد با و سبب نیز در این عقود شده است اخیر باید  
 که رؤس انامل بطرف نکند باشد که در عقود شده اولی  
 مشق نکرده و از برای عشره سناخن سبب بر می ناید  
 بر مفصل انمل ابهام باید نهاد چنانچه فرخ منان  
 در انکشت جمله مدد و مشابه باشد و از برای عشره  
 طرف عقدا برین سبب بر می ناید که در سبب است بر پشت  
 ابهام باید نهاد چنانچه سبب در ای انمل ابهام را در ان  
 اصول سبب در و طی که نشانند اما و طی را در و کالات  
 عشره و طی نباشد چنانچه اصاع او برای عقود احاد عشره  
 و متبک کرد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقدا برین  
 سبب در وصال خود کالات عشره بر می ناید که در برای تلشن  
 ابهام را قائم داشته سبب در انمل سبب در بر طرف ناخن او  
 باید نهاد چنانچه وضع سبب در با ابهام ششپ باشد  
 بهیات قوس و در آن که سبب در سبب در عقدا ابهام را می  
 باشد هم کالات بر مقصود کند و التباس را رفع نشود

همه مقتل بود این از بسکه صبح و بین است در او قید  
 چید و است هم کلام که نمایند در دست باشد و  
 اما اینکه کفر شد مفردات اعدا است که در کتب  
 خوانند بطرف تیک در صور عقوبت قرار یافته بر یک  
 کنند چنانکه اگر بازده خوانند یکی را از عقوبت انصاف  
 نمایند و در از عقوبت عشاق و اگر صدد نیست  
 پنج خوانند پنج از عقوبت اطاری و نسبت از عشاق  
 و صد از عشاق نمایند تا مطلق حاصل اید این عقدا  
 و روشی است که قد های اهل حساب قرار داده اند  
 در هنگامی که قواعد حساسه مقرر میداشته اند  
 فایده این علم آن است که مطالب بر سر ایمان کفر  
 چنانکه سلاطین و اکابر سلف در باره انعام کلام  
 با خفته و سبب درین طریق دستور عمل فرموده اند  
 که بزبان بنیاد و رسوم چنین رباره سایر مطالب  
 که اخص این خواسته و در این سخن را نظا و نیز در این

نویسند

سخن بسیار است از جمله انوری میگوید: ای نرین  
 اقبال تو بر چرخ رسیده و ای چشم دوزخ چون تو  
 دستور ندید از خضر چه عقدا باید داشته شده  
 اطفال در این روز که ابهام مکیه: چنانچه احدی  
 این علم آگاه نباشد حلا امثال این اشعار چگونه توان  
 نمود و التوفیق من الله الملك الودود **در بیان**  
**تکلیف شمع ان** تکلیف در لغت شکستن و در اصطلاح  
 مجس ساختن اطراف و اضلاع عقدا است برین  
 امقدار سطح باشد مع ساختن سطح است که در حجم  
 باشد که ساختن جسم است و آن چنان است که  
 چون بی سطح را خواهند که بر بچایند بالقی مفرغ  
 مثلا چون و چپ را در و بالک و قصبه و اشک  
 و غیرها باید که در این اطراف ان بهمین سبب است  
 باشند مثلا اگر عقدا سطح باشد و از این سبب است  
 آلات مذکوره مقرر شده خواهند که بر بچایند تکلیف



و از جهت اربعین باطن اتمه انهام در نظر عقده  
 درین ستابری باید نهاد چنانچه در میان انهام و  
 طرف کف هیچ فرقی نماند و از جهت حسین ستابری  
 قائم و منصف است انهام را تمام خم باید از او بر  
 کف نهاد چنانی ستابری و از برای منصف انهام را خم  
 داده باطن عقده و در ستابری را بر پشت ناخن او  
 نباید نهاد چنانچه در روی موهو راست و از برای  
 هفتاد انهام را قائم داشته باطن عقده اول  
 تا در ستابری بر طرف ناخن او مشکوف باید  
 کرد و از برای هشتاد انهام منصف گذاشته طرف  
 اتمه ستابری بر پشت مفصل اتمه او باید نهاد و از  
 برای نود ستابری بر ستابری و بر مفصل عقده دوم  
 یعنی عقده ششم انهام باید نهاد چنانچه در عقده ششم  
 بر مفصل عقده اول که عقده عدالت می باشد نهاد  
 و چون این صورت و اوضاع هر چه که مذکور شد عقده

در بنظر

و بنظر و سه انگشتند در عقده ستابری و انهام  
 شرح داده اید استخوان کرده شده از عقده ستابری  
 سابقه دروشن گشت که از پنج دروست است ال  
 باشد بر عقده از عقود احاد الف انچه در بین  
 است ال باشد بر عقده از عقود عشرت و در ستابری  
 دال بود بر همان مقدار عقود مات مثلا صوب  
 یکبار در رخصت است مثل عقود احاد است بر رخصت  
 راست صورت و هزار در رخصت و بنظر لیری  
 در دست رخصت و بنظر یعنی چنانکه گذشت و در  
 عیال تا نه هزار الی اصل از یک تا نه هزار و از  
 تا نود و عشرت است از صد تا نه صد که مات  
 و از یک هزار تا نه هزار که احاد الف است صفت  
 بدین طریق و ده هزار که درین عمل هم عدد است  
 چنان است که ناخن انهام را با ناخن ستابری بر  
 سازد بجهتی که با ناخن مساوی و طرفی از صغیر

ان است که عرض طول ان سطح بهما الت مربع شود که  
 مقدار جسم باشد تکسیر ان است که عرض طول  
 و عقود مساوی شد بهمان الت مرفوض و انرا  
 مکتوب گویند و چنان است که اگر الت همان کوه  
 باشد و عقده را از او هم که مکتوبان بر روی ان  
 ان مقدار که مقدار سطح باشد و بعضی از عقده  
 جسم باشد عدالت که جمع اطراف فاضل ان  
 که باشد پس اگر سطح باشد اربعه اطراف و اگر جسم  
 باشد مثل ضلع پس بیضی و در یک کوه  
 چهار رویم که مکتوب باشد و هر چند این رویم که  
 چهار چهار یک کوه بود که یک کوه شش زده چهار  
 یک کوه باشد و یک چهار یک کوه چهار سیم کوه  
 بود که یک کوه شش زده سیم کوه باشد و در  
 کوه شش زده چهار سیم کوه باشد و یک کوه چهار  
 کوه باشد که یک چهار یک کوه شش زده که مکتوب و نیم

که مکتوب و چهار که مکتوب باشد که یک کوه شش زده  
 و چاه و شش که مکتوب باشد و یک کوه چهار  
 مکتوب که یک کوه شش زده هر مکتوب باشد  
 چهار کوه شش زده چهار کوه نیم که یک کوه است  
 و چاه شش هر مکتوب و یک کوه که یک کوه شش زده  
 و چهار هر باشد و مخی نماید که ان از فحش است علم  
 است و تکبیر کرد و عدل و رسم مرتبات عقده  
 است غیر بر تکیه است و این کسیر داخل مساحت است  
**در بیان کلام موهو و طوره که در هر بار بطریق عمیه**  
**مستور و در ان کسیر و به بنجد طبع کلام شریف**  
 که فی ان العمیه و ان بقصد بالخطاب ما لیس عند  
 المار علی الخطاب و انک ان المار مقصی اللفظ  
 و المعنی الثانی الذی حصل الفکر منه عمی الی بعد علی  
 او را که بصیرت لغایه اسکا له و هو اسم مکان من  
 التعمیه بقال معان معناه ای حمل البصر بها علی



اعلیٰ استیلا الی طریق اغایه شعبه ما وندم العلامه  
فیما را لغان خطابه العیر بلفظه برید الا لفظ  
ما فی قضیه ظاهر اللفظ مع قصد بلین المراد علی الخ  
از جمله حکیم نوریز قطع ای است که در هکذا سید  
ملکشاه زاده رفیق بدار الملک در یهوده بود  
روز را حاضر بوده اونی حسب الحکم بارشاه  
میکرد که وزیر را بطریق در اختیار نماید که بیاطا  
در فصل چهارم زاده رفیق ملک بری دارد و این  
میکوید و بجهت وزیر سال می دارد ای برای ملک  
شاه معظم میرود و سال بخش نان ای کرده حکیم  
و ان کالت انان خدی بر شانی در دولت  
که است دیناه کان دولت نیست جاودانی  
حقا که شود مبر و میرد دیناه بموسم جوانی بد  
هر ساله شایسته است و اصل شادمانی  
ای خواجسته فیلسوف فاضل که فضل یگانه جهانی

کرمن

که معنی بر این بواجب سید کردن نمیشود تا آخر  
هر می که کتم از اول سالش از برانی نکرده شود  
و ایام معینش هر چند بدانی طریقی حل آخر هر ماه  
اسامی الهاء عربی و کلماتی و روی و ماهها هر  
اربعه الهاء مذکور دانسته شود و اعداد ایشان  
ظاهر که در بدستوری که ناظم در روایت خرقه  
اشان نموده یا به عمل خود چنانچه ماهی که در  
مذکور گشته باشد باید که از کدام سال است  
ماه اول سال تا اتمام شبیکه اتمام تمام داخل باشد  
و حساب نماید که چند ماه میشود و آنکه در روز  
جمع اتمام هزاران یک چند روز است که ماه حلال  
باشد غیر هر ماه دیگرها که در لغز مذکور است  
مستقر را باید از فرد چهره هر ماه افزون  
نمیت بعد از آن هر عده که حاصل میشود بقی  
قاعده تقویم ثبات بر عثرت و عثرت بر اطاق باید بود

بازاء هر عده حرقه و عرفی که مشهور باشد  
نمیشد بگذارند که حاصل میگردد که معکم باشد  
مثلا چنانچه ناظم گفته که ای کرده کلیم و ان کالت  
ابان خدی بر شانی اباناه از شهر جلالیه  
و از ابان روم میخورد چه از اول سال جلای که  
فرودین باشد تا ابان ششماه میشود و ماه  
جلای می رود مساوی است پس ششماه است  
و چهل میشود بجای و نیست که از زمان است  
و بجای چهل که از عشرت است و بجای پنج که از  
اطاد است و هر حاصل که برید و معنی بتیست  
شد که کلیم اساعده تورم خدایا که خلق الله بود  
نمیشد شبانی میکنند و بهر عمل از میان  
رپ که بقاوسی کار نمیشد و ان شهر و شهر ری  
وارد ماه شرواز بجای حاصل میگردد که در  
انگور باشد هر عصا او مشرکد مانی است مجلا

عصر

حاصل معنی قطع این است که ای رای پادشاه که ای  
تا بنشیند و عدد خلق خدا بر آنکه باقی میباشد  
کلیم کلر را نگه بانی نمیشد پادشاه که بدین صفات  
است در فصل چهارم داخل می خواهد شد و بهار  
از موسم جوانی ظاهر میشود بنا بر مائت و هشتاد و نه  
ایام جوانی با فضل بهار و الحظ الملك العفاد  
**و در استخراج اسم و روزگاری روز خطاب بحسب**  
**نموده و ان این است** ثلث خسر فوج و فزی و لیکر  
خسر سلسله اشک از قد عدد پیر و بود و تصویب  
برقرار خوشی با بد بکوش در ننگ سال ضربین چون  
ضرب کردی آنکه تصنیف کن سکس و عشرت او را باد  
ان هر دو قسم جمع کنی که نصف ثلث او بخود  
که عین و عدد ظار آبروی بکن اندر او سوند  
چار و پنج را تا لیف با با اسامی که علم او است  
که امای را بعلم خویش تقریر کن چون حل آن قطع



از صعوبتی بود بر بیان آن مبادرت نمود و چون فرغ  
 هر عددی را گویند که در تصفیه اعداد الطریقین آن  
 معنی و طاق باشد و آنچه از هفت عدد بیرون است  
 است نیز آن یکی در اقسام عدد صحیح حاصل نشود  
 چون یکبار اجزای عدد در مقدار یکی گنبدند مقدار  
 باشد و ثلث جنس می رود و چون تصفیه کنی  
 یک شود و آن آ بود و این ثلث جنس را که در دست  
 چون در ثلث مال یعنی سی کرده است هر یک که نیت  
 شود و چون مضاعف که چهل بود که آن م است  
 و سدس آن سی که پنج بود و عشر ثلث آن یک بود و  
 هم شش باشد نصف شش که سه است و ثلث او که دو  
 جمیع باشد چون از شش حذف کنی یکی باشد که  
 آنست و عدد در عدد مثل خود ضرب کنند از اجل  
 خوانند و حاصل آن ضرب را بخند و چون چیزی را باز  
 در عدد ضرب کنند این حاصل آن ضربانی را معنی

دیگر عدد

و آنچه چند می کشد کعب گویند و شاعر از کعبین  
 میخواند که آن ده است چرا که ده را چون در ده  
 کنی صد میشود که ده هفت است و صد محدود  
 بان کرده را بر صد مرتب کنی هزار میشود که کعب  
 باشد که کعب این ده وظایف هفت است و جذبان  
 و سی که باست چهل میشود که م باشد و چار پنج  
 گوید و ده میفرماید که آن سی باشد تا امانی بحاصل  
 اید **قطعه از اشعار امامی با هم سلطان**  
 چون حل این قطعه مشکل از قطعه سابق است با هم  
 معنی اشارت می رود: عشر عقدی را که از جنس  
 چون نصف ثلث آن حذف کردی همان عشر شود  
 تصفیه کن نصف عشر تبع مال را که از تصفیه آن  
 مال عشر جذبان پیدا شود تصفیه کن نصف عشر  
 حاصل تصفیه را پنج بدان پس از این مجموع اسم شاه  
 مائلیف کن: مجلی از بیان این قطعه آنچه بطریق

از عدد سیصد مراد است با هر عشر برسد از جنس  
 یعنی جنس صد که شصت است نصف که سی است و ثلث  
 که بیست که جمع بخانه باشد که نوزده است چون از این  
 مملو علی حذف کنی سی نماید که سی است از عشر  
 است که جز میروستیم از آن تصفیه کنی شصت شود  
 و آن سی است و نصف عشر از نوزده عالی میماند  
 مال آن عالی که از تصفیه آن مال عشر جذب پیدا شود  
 باقی آن است که آن نه صد است که ط است و  
 مصحف آن ط است که جذب نه صد است و عشر آن  
 سه و مال سه است که آن ط باشد و آن نصف  
 عشر که از ربع مال میجو است چنان است که مال  
 هفت است ربع آن صد است و صد صد است بخانه  
 و عشر رسته که جمع شصت باشد چون نصف  
 سی میماند و آن ل است و ط هر زمان است که  
 لام پیدا شود و بی ثبات که از آن و حقیقت الف

چهار

چنان است که نصف ربع میجو اهدان جنس عشر عدد  
 و اقله هشتاد هفت است که عشر آن هشتاد است  
 که جنس آن چهار و شصت باشد نصف آن که شصت  
 است و ربع آن که شصت که چهار صد است که مجموع یکبار  
 و در دست باشد پس اول آن که هزار است که شصت که الف  
 است و باقی را که دو دست است انداختیم و آن هزار  
 الف است محقق الف است آ حاصل شد تصفیه  
 ربع هشتاد است تصفیه آن چهل و بیست و نه باشد  
 که آن است پنج حرف سلطان محمول بود پس  
 دو قطعه مشکل از اشعار است **محقق و با هم سلطان**  
**در اواخر رساله نمودن فقر معانی است معنی عمل**  
**عده که در اصطلاح جمع عدد از اول گویند و باقی را**  
 که در معنی هر یک این اسما را معلوم کنی حقیقت ایشان  
 چون ادم و قوا عدد شش است و در مرتبیم بین  
 با با را عیالری که محقق مذکور هر دو جمله آن ایراد نمود



ابن كشت الطاء والهاء مخربان من مصرع الثالث كما  
علم والباء اذا وقع في المتبر الثالثة وهو من ثلث المائة  
صار واو وقولنا فاد الطبعة والمهام كما لا يخفى **شيخ**  
**كما يشيخ نظامي اسم من مخلص خود را با سماء الله**  
**ساخته علی بن بزرج نام و بی بی با سماء و یک نام**  
نام شیخ الناس بوده و مختص نظامی و ان ابراهیم است  
بر نام نظامی از نیمی کام: یابی عک هزار و یک نام  
المیاسر کلف و وزن مشتمل بر نود و نواست کل مش  
حل ابن کبیر و فخر بن عقیق علی اوسع از این چهاره  
**سؤال است خصیله عدله که مخیر صحیح از ادب**  
چه بود گفته که کردی: مبلغ کم کنی بگرد که کردی  
هم چنین در بعضی قرآنی: هیچ اصلا فرین نکردی  
جمع ما راطعه قلذین: زانکه ما اهلیم و بیحد بشویم  
ما و مثل ما و صفت: چون تو داخل بشوی <sup>بیشتر</sup>  
**کونا از هر جا و از دست و پاهای من بر می آید که با و تمام**

بدیده پیشمارید در او: اخترا من بلند قد و در  
بلند و پراشتاب شمش: لوفشان طبع را مریخ  
عدا حشر شری ششم: از اصول عدل و دوازدهم  
با مضار کوالر مرسود: که بود کوی نوی مقفول  
لعنانه جلد زرد لک: بدی بی شهر روی ششاس  
رسته هر یک از این اشرف: التین مع برهما حنود  
از اصول عدل و دوازدهم یعنی هر ابواسطه انکه از یکی  
تا نوا حاد است و هم غایت و یازدهم مات و دوازدهم  
الف و کوا که صوره یکبار و در ویست و دستاره  
چنانکه دو که کسرت نشاند **سؤال للشيخ الفاضل**  
**العاطل الحسين ابن عبد الصمد الحلي عن وكده**  
**الشيخ البرقي المطلب ثرا ما بطلت في الاغفار**  
أما لو كذا لو تيد بالاكلام والاعراض الموقوفة في  
حل المعيات والاعفار اخبرني عن اسم اخر اوله اخر  
الحروف واخر ثابته بهذا الوصف معروف قلبا اخر

متواتران و قلبا اوله متعاقبان اوله ثالثه لصا  
الاسم حرف و كولا ثابته لصا الفعل ظرفا و كولا راء  
لصا الرجل من اليكاسات و كولا ربعه لم يتحقق اربع  
القياسات بعض منه قاسم و بعضه نصف قال  
ظرفا اوله فعل امر مخرجين و طرفا ثابته ما هيئت عن  
قوله للابوين وان نقص ربعين رابعين ربعين  
زيد ربع على ربع حصل ربع صدره علامة قلب العا  
وثابته علامة الرقيق المنافي كولا ربعه لم يثبت القليلة  
عن القابلية ولم يعترف المنافي عن علمتها الفاعلية  
بعضه ميم و بعضه في الساكنين و طرف اخر ميم  
المنام و طرف اخر ميم في الكلام **الجواب** **مختلفة**  
**الشيخ الاجل الاكرم البهائي قدس سره**  
باستدسی و ابی و استادی و صریحی و فی العلوم  
استبدادی هذا اسم رابع الاعضاء ثلاثی الابعاد  
اشاعری الاصول عديم الحرف المفضول من السماء

معدود و الى الافعال مرود و لولا ثلثا قوله لصا  
التخفيف بالكره مصوفا و كان كل ضمير يسوار الوجه  
مصرفا و كولا رابعه لا يحدث الماهية بالوجود  
و لم يثبت الحاسد عن المحسوس و عدم ثابته لم يكن  
جمع الثمرة ثارا و لصارت قوتها بالمرثى حارا و لو  
عدم ربعه لم يكن القلب الحسد و لتبدلت التكتية  
بالفعل و الحسد و لصارت الثمرة بعض المماز و لم  
يتميز المحذرة عن بعض الثمار اوله بالعراق و اخره با  
لشام و يثني ربعه م الامان و الاسلام و ثبتت  
ثالثه بتدني السؤال و ثبات ثابته في العلم  
**الجواب** **الملاحق لهذا السؤال** **لاخ الشيخ الفاضل الامام**  
هذا اسم رابع من الجبال الرواسي و ربعه ميم  
الثاني كولا اوله كان قلبه عظما و لولا اخره كان  
عن قلب الجبل مخبرا اخر ثالثه كان تسع بغير  
و تا اوله عوافي بعض اصناف خلق السموات ثابته



واسم الغنم وطرفا اخره تجمدان في بر العجمان سقط  
 اوله بقول اسم بحاله وان قلب اخره لا يتغير عن حاله  
 ان عدم اخره صار قسما لشيء فسيوما وان وجد  
 صار قسم الشيء قسما لظرف فعل وثانيه مع اخره تم  
 وطرفاه اسم وفعل ان عدم ثالثه صار فعلا وان  
 عدم ثانيه وتاليه صار فعلا اخره **جاء في هذا**  
**السؤال ما صح للموافق فاض الله عليه خيرة خاتمة**  
 هذا اسم فاق اوله جميع شائعات الارض والقلل  
 وفيه من الاعداد ما يتماثل الثالث اوله كونه ربيعه  
 لا يتحقق للذاهب والليل وتفرق ثابته من رصا نعلمو  
 المكان وثاني اوله واول ثابته شبا ربحا بنا  
 واستغنى فاجل اخره من الاخرى في العجم بانه  
 الكلام وطرفاه مع اخره ثالثه فصل مانع في الامر  
 غير الاسم ومستوى عكس هذه الصيغة غير عا  
 يعلمه ولا كلام وغير مستوي مما استقامه عقلاء

الانام

الانام ولو سقط نصف اوله من ثلثه لكان موصوفا  
 بصفة القيام وكان اخره ثلثي ثلثه ونصف اخر اوله  
 ولو عدم رجله كحاش قلبه ليعرض له ولصا كل كبر  
 موصوفا بالعمى ولصا للمدام علة موصوفا للالم  
 ولو لا ثابته ليعرض له بعض القوي وعن ذى الحيين  
 ولو تم ثابته الى قلبه لثالثه حصلت به سكب السوي  
 وعلة اسم جده بعض الحكماء الخازقين لوعدم اوله الحكم  
 الترابي بل انما تارة وصار ثاني الخرف الترحم خرفوه  
 اخره اخره فعل امر محضين وقلبهما اسم وفعل باعتبار  
 الحكيين بلثا اخره مملو من صل المطهرات وقلبهما ما  
 هو محض التجاسات وان نقص عن ربه بقوى عبر وان  
 زيدت ربه على ربه حصل ربه اوله بالتميز  
 واخره بالملاحة والمزينة **ومن لطائف المنعيات**  
**والطائيات الظرفية**  
 للشيخ الامام غياثه ربه بيقية الالفاظ والقيمة باسم

بجانبه في الاصول فهو لو طازة الالفاظ فربها الفوا  
 كالا عجمان عند الحول الفنا طازاه شهر رمضان  
 المبارك سنة احد وعشرين الف من الهجرة المقدسة  
 في المشد الرضوية الرضوية عليها الوفاء من شرايف  
 المحبة والشفق تاريخ اتمامها رضوية قال في الخبر  
 عن اسم كتاب بعضه من الحروف النورانية والترغيب  
 الحروف الزيادة وباحد ضيفه كحل الرجل وبالصف  
 الاخر تم التمهادة ثابته قابل انواع القسط اوله  
 لا يقبل الا واحدة فقط تالي اوله بالكمال معروف  
 ومثله ثابته بالاستحسان موصوف مقصود كونه  
 كال شعوري ومضيق اخره لثالثه كال ظهوري  
**حله** الكمال الظهري للفتى هو مجموع الاعداد من  
 البر والفائز داخل الكمال الشعوري مجموع الكمال  
 الظهري مع مجموع الاعداد التي تحت هذا العدد حتى  
 الواحد فالكال الظهري للثمن خمسة واربعون  
 كالها

الشمور

الشعوري واحد وثمانون وقد اشق ووقع الشعر  
 بين كاليها الظهري والشعوري في اسم فاطمة سلام  
 الله عليها وذلك من خواص اسم الشريف قال الشيخ  
 من مقارن تير طرفة معلوه **حله** وهو المفعول من كونه  
 ذك حكي انه كسرى يشج هو ليس فيلاد العرس  
 قال ثمانون سنة فقال كسرى اقرس فيلاد بعد  
 ثمانين في الشيخ اميا الملك العادل لو انكل الاباء على  
 هذا الصاع الابناء فقال كسرى ذك وكان اذا قالها  
 لا حد اعطى ربيعة الالف درهم فاخذها الشيخ وقال  
 اميا الملك الفيلاد بعد سنين وهذا خبر  
 اطعن في سنة فقال كسرى ذك فاخذ الشيخ الف درهم  
 درهم اخرى ثم قال اميا الملك المتحل يعلم في السنة  
 مرة وهذا اطعن في السنة مرتين فقال كسرى ذك  
 اربعة الاف درهم اخرى فقال وزير كسرى ان لم يعلم  
 اظنه هذا الشيخ بكلمة الخزانة قال في التحريك مع ما كنه



ذلك مفهوم ثاني كل حرف منه يسو ولا ينه الحروف  
 مشهور وهو في ما بيننا بالقطبية مذکور **ط**  
 اما كان قطب الحروف كما لا يخلو من شئ من الحروف  
 اما ابتداء كالتفاد والكاف او بواسطة كالتوه  
 والميم وقد اشق مواضع المقطب في العنق قال  
 اعطى اول جلسته ثمانية اوتوا في العنق  
 العظيمة زاد الفاضل بينهما عن الحد ثلثة اسم  
 ورابع من اجزاء الاضال وكلاهما من اجزاء العنق  
 الموصوف بالكمال ان ضربا اعظم وطبر في مجموعها  
 حصل علة الافلاك المحيطة بجيب الجمان **ط** في  
 الكلام ايماء الى دفع اعتراض الناصح الرجب للخرجه  
 على المتحقق الطوس قوله واليه اربعة وعشرون  
 بعد قوله محيط بالجميع فان طاب ثراه اراد بالجميع  
 ما هو محيط الا المحيط والمخاطم معا وتويدة ما في  
 بعض النسخ والجمع بغيره وغرضه العجب ان يتجدد هذا

اصح

احد من الشرح والمختبرين قال وان نقصنا ربع الرجب  
 عظيم ضرب الشكل الثالث بقدر القضا بالاجزاء  
 احد نصفه في عبادل عند الاعراض والتصفية الاخر  
 زوج عبادل عند العقول وهذا تماما لا يربط  
 كان بحسب الظن غير معقول كذا ياروى اخطاط الشمس  
 عن الانق في اخر عزو الشفق واول الصبح الكذبة  
 ورضه بصدده في ضعف عجزه عبادل عرضا يتحقق  
 معكوس الطلوع والهروب ان اضعف ثلثه في المصنف  
 ثالثة ساوي الحروف اتمه ستة وان طرحت منه ثلثه  
 ثابته علة المنار المحيطة **ط** وهي عشرة الثوة  
 والاحية والطرفة والقرية والدران والبلدة  
 والذئج والاكليل والزبان والسالك قال حراف  
 من مفسران فان عبادل ان طبقات العين **ط** وهي  
 سبع المتممة والقرية والنعبة والعنكبوتية والثنية  
 والمثبته والصلبية قال ورضان متعاقبان ياروى

اركان حساب الخطابين **ط** وهي ستة المفروض الاول  
 المفروض الثاني والخطاء الاول والخطاء الثاني  
 المحفوظ الاول والمحفوظ الثاني قال مكر رصفه  
 في ضرب الموسيقى معدود فان قلبه فهو طاب  
 معهود ان نزل على مربع اوله هله الا نصف ثابته  
 عادل نظام البدن **ط** وهي بعة ما خرج منه  
 اعني رجم هو مائتان وثمانية واربعون قال وان  
 نقصت من مائة ثلثة مضعف اوله بقية كل من  
 مقدار الاضنان نصفه ياروى ما يجب في القوة  
**ط** وهو الخط والشعير والتمز والرتب والفضة  
 والذهب والابل والغنم والبقر قال وثلثة عبادل  
 يحصل الركاة **ط** وكاه الحيوان يحصل ثلثة اشياء  
 الذئج وقتل الكلب العلف في الصيد والاخراج من  
 حيا في السمك والقبض الجراد وركاة الام في حيز  
 التام الخلقه وازالة الحيوة بكل التمرودة في

اصح

وكل مشع بالشرط قال مضعف اوله بعد انواع  
 الخيارات **ط** انواع الخيارات اربعة عشر كلها في السبع  
 حيا المحاسن وضيار الحيوان وخيار التثنية وضيا التثنية  
 وضيار ما يفسد للمومر وخيار الرزية وخيار العنق  
 وخيار العيضار التمدد ليس خيار الا اشتراط وخيار  
 الشكر وخيار تقدير التسليم وخيار تبعض الصنف  
 وخيار التقليل وكلها مذکور في المنة الدهسقية  
 قال ومكثب اخره كقمة التكبيرات في فرض الليل  
 والنهار **ط** التكبير في الصلوة الخمسة ومن  
 وعشرون من خمسينات وثلثون اشاحيات ومن  
 قوتيات وسبع عشرة قبل الركوعات واربع وثلثون  
 قبل التجرات وثلثون الرفع منها في الصبح ثلثة  
 وفي كل من الظهر والعصر والعشاء ثمان وعشرون  
 المغرب ثلث وعشرون قال مصر وبر في طرف لسان  
 ونصية اب وثلث نبات ومضروب في طرية في ثمانية الكفة



الاخرة العشرة والثمانين مع ست ذوات ان ضعف  
 اخره الى اربعة ساوي احوال المسند اليه **حل** وهي ثمانية  
 حذرة وذكره وتعرفه وتكبره ووصفه وتوكيده و  
 سائر ولا بد منه والعطف عليه وتعيينه في الفصل  
 وتعد على المسند وتاجره منه قال وان جمع ثمانية  
 مع ثلثة عادل عد من مح في الشرع عليه **حل** وهي  
 الضعيف والمجنون والرزق والتفكير والمفلس والمجنون  
 قال وان ضعف ما يرساوي كالمجازات الجارية  
**حل** وهي عشرون ومما زادها وثمانون وهي ما  
 ومن وراي والى قال وان زدت على مربع ثلثة ضعفه عادل  
 علامات المجازات وان نقصت من مربع اربعة عشر **حل**  
 بوجه الكواكب المرسومة **حل** وهي ثمانية واربعون  
 منها في المنطقة اثنا عشر وفي الشمال احدى وعشرون  
 الجنوب ثمانية عشر قال وان زدت ثمانية على طرفه  
 على المشهور من العروق المعصومة **حل** المشهور **الرض**

المعصومة

المعصومة سبعة الماسليق والقيفال وحبل القلح  
 والاحل والاسليم وعرق النساء والقانف **المتين**  
 الى ثلثة من العروق المعصومة المشورة من اليد  
 الاولى الا بعلى في اليد الا كالماسليق والثاني  
 في الرجل وهو محرم في الصانف الا ان اقوى منه  
 الثالث العرق الذي خلف العقب هو ايضا يذهب **المتين**  
 الصانف ولا الى الاوردة المعصومة هو من اعضاء  
 الوجه وهي ثلثة عشر عرق لعدم شهرتها قال **المتين**  
 ان لم يلبسوا مقادير الضخامات **حل** المراد انهم  
 المقدار البسيطة وهي الطول والقصر والمعتد **المتين**  
 والضيقة والمعتدل والمشرق والمنخفض قال **المتين**  
 اقليم بعد اجناس العالية للجم **حل** وهي ثلثة  
 الحرارة اثنان يتعلق بالارواح والاحلاط **المتين**  
 فالاولى هي يهود الثانية هي خطية والثالثة هي  
 دقة قال وان ضمنت اطرافه من ثلثة ساوي **المتين**

الاعداد الثامنة **حل** العدد التام ما ساوي كسوه  
 العادة والمراه ثمانية وعشرون قال **المتين**  
 عليها وطبع عادل لوزن العوالم كما اشهر على  
 السنة العاقمة **حل** قد اشهر ان العوالم ثمانية عشر  
 الفا وذكر الالف للاشارة الى ثلثة الافراد والاف  
 ثمانية عشر الافراد والعناصر والمواير العقل **المتين**  
 قال شكله شكل العقلة من الاشكال الرملية وان  
 ثلثة لم يكن في العقلة وان زدت على ضعفه **المتين**  
 طرفة ساوي وقوم المربع المرسوم **حل** وصفه بالمتين  
 لما فيه من الخواص النافعة وقد ورد بعضها في كتبها  
 قد ينشأ راحهم وهو مربع ادم وحوار وجه التنية  
 الى ادم طرعا باعتبار كل الاصلح والى حوا باعتبار كل **المتين**  
 وبعضه طبق الحديث المشهور على اعتبار الصنع الذي  
 هو على النظم الطبع الا ان من اليد وهو القطر  
 وبعضهم جعله ليس معنى الاقل وهو الخمسة اذ كل من **المتين**

منه

صنع كما حصل الضرب وذكر وان هذه التاويلات  
 من بطون هذا المذهب حكمان للقران ظهر **المتين**  
 وكذا للشيخ قال وعادل ارتفاعا لتساوي الفل  
 للخاص انما يكون مهمل وله رمز الى ما يوجب **المتين**  
 الاستعمال ومعه الى جواهر ذراته الذهبية **المتين**  
 الاستعمال ان نقصت من اخره نصف ثمانية ساوي **المتين**  
 النوع الترجيح **حل** اي ترجيح احد الطرفين على الاخر **المتين**  
 اقاما للشد والمقن والمدهول والخارج كما ذكره  
 في رتبة الاصول وعاد بعد الادلة الشرعية على **المتين**  
 القم **حل** لان القياس عندنا باطل فلم يبق الا رتبة  
 الكتاب والستد والاجماع ودليل النقل قال في بعض  
 حروفه اشعار بحد خصصات الموصولة **المتين**  
 اي المقولة وهي الشرط والصفة والغاية ويبد **المتين**  
 والاستثناء المتصل وكل من ينفذ عليه الى **المتين**  
 الزوج والغرض على اشعاع تسلسل العلة والعلة **المتين**



**حله** تقرره ان بقا انما لو تسلسلت كان لكل  
 من اجادها مرتبة خاصة من المراتب العديدة بعضها  
 في المرتبة الرقيقة كالثاني والرابع ويمنع توالي  
 فردين او زوجين بل كل واحد فردى اي مرتبة فرد  
 يليه واحد زوجي اي مرتبة زوجية وبالعكس  
 الثلثة بمساوية بين فردية وكثا زوجا والزوج  
 الواحد بصيرتها فينقسم يكون فردا مع انها زوج بين  
 الدليل فيلزم ان يكون زوجا وفردا معا وهو محرم  
 هذا البرهان لبعض الاعلام من المتأخرين وهو قوله  
 ابو الحسن ان يكون قال ان نقصت من سطح طرفه  
 ثانيا من جانبين **حله** عرض البرهان الذي ساويه فانه ارتفاع  
 الجدي في **حله** عرض البرهان الذي ساويه فانه ارتفاع  
 اول الجدي في ثلثه وثلثون درجة وانما مثل هذه  
 المسائل يخرج بالبرهان المتأخر بوجه ذكره بعض  
 العرب هو ان يفرض عرض البلد شيئا وينقصه  
 تسعين

تسعين بقى ارتفاع اول الجدي تسعون الاثنان انقضا  
 منها اول الجدي وهو ٣٤ بقى ٤٦ الاثنان بعد  
 شيئا هو غاية ارتفاع اول الجدي فبقي الجدي ٤٦  
 شديين فاشي ٣٣ بعض جوفه يشير بجملة الى  
 البرهان السلي على شاهه الا انما قال فان جعلت  
 قامة دول على ما فوق المالد سميت ذواته اليك ذواته  
 للاصبع بق ذوى المال اذ اجمع ولا اجتماع الخطير في  
 السطح ستم اهل القية ذواته قال وان فرضت حرج  
 منلهما القيا الى غير النهاية ومن طرف التا فالتا  
 مقاطعا متحركا عليه ثم الدليل على ذلك المطلب  
 لم يسبقنا احد البرهان حللنا نلثي قامة اشارت  
 الى البرهان الترميز على ذلك المرام وان انطبق على  
 ذكر العالم ذلك على ان التباع بين الروس ازديت  
 التباع بين الاقدام وان اقتبنا وجعلت كلا من  
 منلهما عددا وقرنا وقت على الاستدلال على نفي الجز

بشكل الروس ما يمكن اثبات ذلك بالبرهان السلي  
 الغير المانوس **حله** وهو ما اوردته الفخر الرازي  
 في بعض كتبه من انما لو وضعنا سلا على طايط وبين  
 واسد الارض حسون جزءا مثلا وبين طرفيها  
 الخاطي كلك ثم سنا اسفل التلم على الارض فكل  
 جزء من اسفل قطع جزءا من فوق فيلزم مساوات  
 المثلث الثالث والبرهان الجاري يشهد بطلان فلا  
 يدان بق اذا قطع جزءا من فوق قطع من الاسفل  
 من جزء فيلزم الاقسام وقال ان زاد كل منها على  
 غاية الاقتراب وتقاربت اجزائها بالانصال المكن  
 اثبات ذلك يدل على خطاها بالبال وان جعلها نصف  
 حصل الاشارة الى براهين استعمال المرتفعات وان  
 ما استعان به معرفه بعض عنك منتهيا صلحها الى  
 الى بصيرت حصل الايام الى طريق معرفه عرض الانهار  
 وسائر الابعاد المتعرت وان ارتفاعها نصف قطر  
 منها

بينها وبين مركز الشمس على الاقن تماس ظهر عليها  
 بعد الشمس عنها وهي على ارضها كمنه حال الكون  
 سمت المراسم لاجل ليدان ان تراكم الجوار هو الغو  
 للاصطار على اقتضاب القياس وان وصلت بين  
 منلهما صانعها  
 بجنا مواز للعرض ما سها يخرج في المحبتين المكن  
 ادلة عديدة على مساواة ذوايا كل مثلث لقائين  
 وفيه حرف على صورة شكل ان اخرجت قطرهما استار  
 نفي الجزء بوجه لنا وهو لزوم مفسد بين اعين  
 القطرين قبل المرد بالمرزوع على نقطتين وان  
 وتره يقطع اشار الى بقية ايضا بوجه ما وجد  
 منقطا وهو لزوم جواز كون قطرها على الثلثة  
 اجزاء فقط **حله** هذا الدليل ما فوذه من كلام ابن  
 حيث استدل على نفي الجزء بلزوم مساواة قطر المربع  
 لصلحها فبنا اذ فرضنا سطحا مربعة كما من  
 مثلا صدق قال وان ما ترصه حط ثاني جوفه



بدليل المتكلمين على اثبات الخبز كما هو مشهور واد  
 الى شبهة الطفرة من لزوم الفرج الحادة قبل قيامها  
 كما هو على الاسته مدكور وان اذاه اعظم من  
 حتى ما شرت بين الكفيل صاحب المواقف في قوله  
 غلط المتهمات وتعميت من مواضع الحق والبراه  
 لفي امثال هذه المواقف وان تحرك الدخيل  
 الخارج حصلت الاشارة الى اصل الكبير والصغير  
 الذي اشترطه لفظ المتخفين ولم يقبله الاصل من  
 والمتاخرين **قله** بهذا الاصل في الاشكال المشهور  
 في تلك العزم وهو تشابه حركة مركز تدويره حول مركزه  
 العالم لاهل مركزها الخارج قال وان تساويت بين  
 وترى مابين منها ظهر عليك ان سهم قوس الخارج  
 اقصر وان الطاس ربع من الما في اعلى المارة اقل  
 وفي اسفلها اكثر وفيه حرف ان فرقت خرج زيد  
 الخبز النهاية اشارة الى برهان الامتناع في ههنا

او حسن

او حجتين **قله** تقر به ان يخرج الذيل الى غير انما  
 هكذا ثم يخرج من الزاوية ليحصل مثلث ثم يضل  
 راسه والنقاط الغير المشاهدة بخطوط لا يشاهد  
 فيلزم كون الاطراف من غير المشاهدة محصورا بين  
 لا شرة منقصة وهذا البرهان الشهيد النبينا  
 للسيد الترمذي قال وان اقت على طرفه عودا  
 كجوده وصلت بينهما اشارة الى طريق وزم الا  
 بذي العمودين وفيه حرف ان وصلت بين عودين  
 بخط يخرج الى العدم ثم فازد حصل لك الا ذناب  
 بان مساحة نظرك ازيد بكثير من مساحة مثلث  
 لم يثبتها ولا يتغيرا وقال ولتقتصر على ههنا  
 من الخارج ذكر اوصاف ذلك الكتاب والعامل  
 الاشارة والحاصل لا يتفجع بالفضيلة اقول لما  
 اشارة الشيخ طاب ثراه في هذا الغز الى غلط صاحب  
 وغلط التهمات من التهمات للغة الخبز في ههنا

تقول في صاحب المواقف ان غاية كل من المتهمين بقيد  
 ما بين المركزين وهو سهو ظاهر لا يراذ انما است  
 وان كان صفري وعظم من داخل فغاية ما بين محيطها  
 ضعف مركزها كما يعرف **اب ١٥٠** الماستين على اربعة  
 ا وقطر العظم **او الصفري ١٥١** وما بين المركزين  
**دح** فخط **١٥٢** ضعف خط **١٥٣** لاننا اذا توهمنا حركة  
 الصفري لتطبق مركزها على مركز العظم لنفسها  
**ح** وانز طي فقد تحرك محيطها على قطر العظم  
 حركة مركزها مخطوط **اطح ١٥٤** متساوية وضطما  
**اطح ١٥٥** متساويان ايضا لانها الناقبان بعد  
 نظري نصف قطر الصفري من نصف قطر العظم فخط **دح**  
 الذي كان يساوي خط **اط** يساوي خط **١٥٦** ايض  
 وكان يساوي **١٥٧** فخط **١٥٨** ضعف خط **١٥٩** وذلك  
 ما اردناه وهو **هذا صورت**



**سؤال اخر من هذا الكتاب** اصل بطريق الجواب عندنا في  
 يا بفتي ورجائي ومن في الدارين اعتمادا في استيعاب  
 منكم الاخبار على سبب عدم افراده بعد لظهور  
 ومن اجلة عرض عرف ابواب الجنان وذلك مع  
 المشان في اول بصيرت المحلوقات وثانية ثانی اسم الدار  
 واخره اول مرات العشرات يحصل منه الايمان بالزبور  
 البنات اول افراده راس العرب والجم واخر اجلا  
 مساو للاسم الا عظم صورته بالاستعداد موصوف  
 ومساها في السموات والارضين معروف واخر اخر







١٥٩

١٥٥

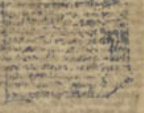
فلك عبد المولى  
الشمس على النوازل  
وله

١٥٨

١٥٧

سنة ١٥٨٠





أق

الأحمر الأمام الأمام

والله اعلم

بالحق

والصواب

والعدل

والإيمان

والهدى

والنور

والرحمة

والعفو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الأنبياء والمرسلين  
والسلام



۹۹۷

خطی